

رقم مقام (بالفتح ويقوم بهن و کار  
 سنگ و دیبا و عدد بسیار یا عظم آن  
 رقم مقام بالضم مثل کوزه و نوزه  
 از پیش رقم مقامه یک سید رقم مقام  
 کعبه بهنتر یا غیره نیز رقم مقام عدد  
 بسیار یا عظم آن \*  
 رقم مقام (بالکسر مدخونده هر چه بر  
 خوردن باشد \*  
 رقم مقام (بالکسر جاروب و لیس سوز  
 شکافتن سم چو گا و گو سفند و مانند  
 آن و یفتح -  
 رقم الهیت قما بالفتح صوت  
 خازرا و قمت الشاة بلب خورد حلف  
 را رقم الرجل خورد هر چه بر خواں  
 بود رقم الفعل الناقه آبستن کرد  
 کشن ناقرا و رقم خشک گردید و  
 قومتته خشک گرداندم آن را و -  
 رقم الله عمته قمتته - گرد  
 آرد خدا سے پے اور او قبض کند  
 یا چیره گرداند برو سے کند را \*  
 رقم ما هبار فار نمودن کشن و  
 يقال رقم الفعل لا نيل اعترفا  
 کلها حتمه قمت \*  
 رقم مقام (بلب خوردن گو سپند  
 گیاره خوردن هر چه بر خواں باشد و  
 مد رسیدن به بیاد و مزاولت چیزی سے  
 کردن و اعتماد نمودن چیزی سے پس  
 خطانا کردن از آن و برگرفتن سنگبار  
 را پیش رسیدن بزرمین \*  
 رقم مقام (بے برون بخاک رو بهار و  
 جستن آرد و برگردن چو سبک و يقال  
 شد الفرس على البحر قمتها  
 یعنی سخت کرد و بر بادبان و برآمد \*

رقم مقام (در آب در آمدن و فرو رفتن  
 در آن و بر شدن کشن بزاقه فرو رفتن  
 جهت کشنی و برگردن چیزی سے \*  
 رقم من (قمتن) بالفتح روشن  
 و جهت و نزد یک \*  
 رقم من (محرکه سزاوار يقال انت  
 قمتن ان تقفل کذا علی خلیج حیدر  
 لا یثنی ولا یجمع ولا یؤت فان  
 کسرت لیم او قلت قمتین تثبت  
 و جمعت قمتن کتفت مثل در روشن و  
 راه يقال جمعت علی قمتنه ای علی  
 سندن - رائحة قمتنه - کفرته بوسه  
 رقم من (کعبه دست بصره  
 رقم من (کامیر شتاب تیز رفتن تمام  
 سزاوار و لائق \*  
 رقم من (بالفتح و تخفیف شهر  
 ست با فرقیه \*  
 رقم مقام (کهنه نزار و هو کلال  
 ما یكون صغیرا ثم یصلح من اناته  
 ثم قوا کذا ثم حکمة \*  
 رقم من (بالفتح قلعه است  
 بلسطین \*  
 رقم مقام (کفعمه سزاوار  
 يقال هذا الکفر قمتنه لاهل  
 تخلفته و مجدرة \*  
 رقم من (مواقف جستن يقال  
 قمتت موافقنا علی توجیهنا  
 قمتین - کسطن در هم کشیده نهجید  
 رقم من (مقامه ساله) سازواری  
 کردن يقال ما یقامین للشیء  
 ای ما یوافقنی عن ابی عبیده  
 رقم من (قمته) محرکه کبی خوش  
 مقام \*  
 رقم من (بجاریا کردن ریش را

رقم مقام (شتر رهنه در زمین بیشتر  
 سرو بود و از نده قمته کتب جمع \*  
 دور و سرشته شدن يقال حرج  
 قمته ای لایند علی بن بنو کعبه  
 رقم من (رقمتها) کعبه ناکس  
 فرومایه نژاد بد اصل زشت رو  
 رقم من (بالضم مقیم و ثابت که از  
 جائے نرود - اقمه کذا و اسما شبر و  
 و دیوار داشت خور را و اقمه کذا بالکاف  
 اقامت کرد و آنجا سے و هو شبر اقمه  
 ایضا فی الفرج اذا ذوق  
 رقم من (رقمته زینة) کلبینیه  
 زن بسیار پست بالا \*  
 رقم من (احمر قانی) سخت سرخ  
 قنای کسا و آبست  
 رقم مقام (بضم النون جائے کاف  
 نزد و قد یترک الهمزة -  
 رقم (قنا قنوعا) سخت سرخ  
 شد و قنا اللبن آسخت شیر را  
 آب و قنا فلان کشت اورا یا  
 برنجخت اورا بر قنل و قنا الجلد  
 در دباغ انداخته شد پوست و قنای  
 لحنیت سیاه کردیش را یا خناب  
 کرد بباد -  
 رقم (قنا غلکان) - برو و  
 قنوع الا کدینم - تباہ گره پوست  
 رقم (قنا) بر قنل برنجختن کسه را  
 و کشن و تباہ و قنا سه گردانیدن  
 رست را و قنوا اگر گردانیدن را  
 رقم (قنا) سخت سرخ گردانیدن و  
 ریش را سبک کردن یا بخا خناب کردن  
 از قنایه متله فی النکل  
 رقم (قنا) بخارنا کردن ریش را

بخت سرخ شدن \*  
 (ق ن حل) قنیل اکریج  
 گردن پیل وزن کناه قامت \*  
 (ق ن پ) قنپ (بالضم) کلان  
 زه اسپ و مانند آن و ملاق زین بابون  
 کلان وزه کمان و چنگال شیر \*  
 (قنپه) بنشین و به استی  
 (قنپ) بکسر اول و فتح خون مشده  
 سه نوع است بزی و بستانی و پندی  
 که گنست قنپ ککر مشده  
 (قناب) بالکسر چنگال شیر زه  
 کمان و برگ کرد و در گشت چون بار  
 آوردن شروع کند و بنیم \*  
 (قنذب) کانیس ابر و جماعت مردم  
 (قناب) کثامت اعلمی است بمیدینه  
 و نشد دالتون \*  
 (قانب) کصاحب گرگ یا بانگ  
 و قبح بیج و شتاب قناب مثله  
 (قنوب) بالضم غنپه ای نبات  
 و خلافاً شگوف \*  
 (قنابیه) کرمانه برگ کشتی برگ  
 که در کس خوشه فراهم آید \*  
 (قنذب) کسیر چنگال شیر و توشه  
 دان صباد و توبره او که صید درو  
 اندازد و گرا سپان از سی تا چهل عدد  
 یا مقدار سه صد \*  
 (قناب) کمر ابر چنگال شیر \*  
 (قناب) گرگپایه بسیار شکار  
 رن (قن) صاب در قنابیه  
 و قنپ العیب غشاه کرد انگور  
 را و برید آنچه موزی بار آن برود  
 قنپ الرطوبه برآمد شگوف از غلظت  
 و قناب الشمس قنوب یا زه شامه

(قناب) بچیل رسیدن اسپان  
 و صاحب مقنپ شدن قوم و تیر نیان  
 شدن لزیم غریم یا از ترس سلطان  
 (قننپ) ابرگ شدن کشت و  
 تا چیل رسیدن اسپان و صاحب مگر  
 مقنپ شدن قوم \*  
 (قننپ) بچیل رسیدن اسپان و  
 مقنپ شدن \*  
 (ق ن پ ر) قنپ (کجفهر  
 سولایه علی بن ابی طالب کرم الله  
 وجهه و بسوئی و سه مشورایه عباس  
 بن احمد قنبری و احمد بن بشری  
 قنبری که محمد ثمان اند  
 و ابو الشعثاء قنبر از ابن عباس  
 روایت میکند که ابن حبان بن  
 التقات - ابراهیم بن علی بن  
 قنبر بغدادی کفند و ابو الفتح  
 محمد بن احمد بن قنبر از محدثان اند  
 (قنبره) بالضم پرزاید رست که  
 بر سر کبان و جزای باشد و منزه  
 قنبره - یعنی کبان کفنی امین  
 عمر بن عثمان بن قنبر کعبه اند (بیر غلظت  
 و نکورست ورق ب ر \*  
 (قنیل) کزینیل گیاه است قنیر معنی مثل  
 (قنابوی) بالضم و کسر الهاء مقنوب  
 نوسه از تره \*  
 (ق ن ب س) قننپس بالفتح  
 از اعلام ننان ست \*  
 (ق ن ب ض) قننض  
 کفند مار \*  
 (قننضه) زن ترشت روئی یا  
 زن کوتاه قامت \*  
 (ق ن ب ط) قننیط بالضم

رفخ الوین المشده مطبو و درشت ترین  
 از اراج کلیمت بجزر مقلط و محمله  
 بذیه لا قنیل محمد بن حسین  
 قننیطه محبت ست \*  
 (ق ن پ ع) قننیکه  
 در قانده نهان شدن و از چشم بر آسیدن  
 (قننیح) کفند آوند گندم و کوبه  
 سه بدیاری غنی و مردیست قامت  
 قننیه مؤنث و زه پاره است و دختره  
 مانند گلا و راز که کودکان پوشند و سر  
 انگندی جزو زنان یا جامه است شبیه آن  
 رجل مقننیح الرأس کبیر البامر و در اثر  
 بچو گلا دراز \*  
 (ق ن ب ل) قننیل کجفهر  
 گروه مردم و گرا سپ از سی تا چیل یکام  
 سه قننیه مشده فیما قننیل جمع  
 (قننیکه) با گروه شدن بعد نهانی  
 و آتش زدن بر درخت قنیل \*  
 (قننیل) کفند مرد درشت و کودکی  
 سبک روح کرم و درختیست و لقب محمد  
 بن عبد الرحمن قاری \*  
 (قننیکه) بانا رود است جهت شکا  
 نهی که ابو بکر است (قننیکه) قننیکه  
 بالضم و یک که طعام گروهی را کفایت کند  
 (قننیل) کفند خرمیت و مرد درشت  
 (قننیل) کزینیل گیاه است قنیر معنی مثل  
 و گویند تخم خرست قننیل است و قنیل  
 اقسام کرم صده و معا و بر آورنده آن  
 و بیت کرد فاش و شیرینه نافع \*  
 (ق ن ت) قنوت بالضم برای  
 کردن منزه قوله تعالی القانتین و  
 القانتات - و خاموش بودن و باز  
 نادن از سخن و استادن در نماز و دعا



رقتاذع (جمع و نیز ملا و سخن شست  
 و قش \*  
 (ق ن ر) قنوز (بالترکیک شد)  
 الواو کلان سر و سرکش و دشوار خوانی  
 و سخت و درشت از هر چیز و تغییر  
 قنوزها - شتر کشش \*  
 (ق ن ن) کتوز تک زاریت باوید  
 که تکاں و غایت خوبی و تیزی  
 وجودت باشد \*  
 (ق ن و) کتوز بند و مملوک و  
 دراز یاد از سر - صد التیم بن  
 قناری شد آمدت است  
 (ق ن م) کتوز و فزک فریبست  
 بیات و اگر دستار است و برکنه  
 از سر بر سر است باشد یا اگر نیکو بستن  
 نازد مقنور مینا للفاعل  
 که در حج مثل درینما \*  
 (ق ن ز) قنوز (بالکسر) ح  
 کو یک اقبیز - بالکسر شد و در  
 پاک از الایش و دنس و یغم \*  
 (ق ن ز) قنوز (محرک) سفلین و شکار -  
 رقائین (کد صاحب سیار \*  
 رقنار کتوز شکاری \*  
 رقائین از خم آب خوردن \*  
 (مستقین) سیار و صید جویند  
 (ق ن ز) قنوز (صید) بن \*  
 (ق ن ز) قنوز (قنوز عک)  
 بضم قاص و زاد بفتح هر دو و یکسر  
 و بجزیه قنوزة موشی که اگر در  
 قنوز و کتوز عات جمع و  
 توک موشی که بر سر کوه گال گذارند  
 یا موشانی که بر سر آسمه و دراز  
 و پاره از زمین بی نیات

و باقی مانده پروین دم و پر کردن  
 خروس و نیز قنوز عک سنگ بزه  
 که اگر در گالان بزرگ باشد و توک موش  
 که زمان بر سر بقدر آمار پیچیده دارند  
 پندرسه جوره همت و بلا قنوز ع  
 جمع و بقی از گیاه فسی و از کوه گال  
 شتر و اما قنوی الذبی صلی الله علیه  
 عن القنازع وهو ان یؤخذ الشعر  
 و یترک منه مواضع و نیز  
 قنوز ع کتف کوهت میان کوه سر  
 بیار \*  
 (ق ن ز) قنوز عک (بالفتح) گرختن کی  
 ز و مرغ بعد جنگ کردن یقال  
 قنوز اندیها اذا قتل الذی کان  
 قنوزها حدما \*  
 (ق ن س) قنوس (و کسر) صل  
 بزرگ \*  
 (ق ن س) قنوس (بالکسر) عا - که سرفوس  
 بضم جمع \*  
 (ق ن س) قنوس (محرک) قنوس و اسن  
 که گیاه است خوشبویا نفع جیب نام  
 و در باره و بالجو یا و در دشت  
 و در و مقاصل و مسغف خون و رنگ  
 و مفرح و بلین و متوی دل و متون  
 معده و بعد ق آس یا آگسین نفعیت  
 نافع است جیت سرفه و در و دافع  
 غش و در دانه از آفات -  
 رقائس القلیور - روده و اندرون  
 رقائس الجوهرا غلاسه سر و زبر  
 خود آهنی یا آهن سر خود و تندی  
 میان دو گوش سپ و بیاض راه  
 قویوس بالفتح و ضم النون مثل  
 فی الثلثه الاخیره -

(ق ن س) کبیر گاو نوز \*  
 رقائس (نسبت کردن خود را  
 بسوئی زاده شریف با وجود خوات  
 (ق ن س) رقنوس (کفتر کلان سال باوید  
 رقنوس) پر گردانیدن یتال قنوس  
 الیکن والشفا بقنوس کوه بل بریا خورد  
 یا بر نیز قنوس یا مشد و مثله قال انطرب  
 انت قنوس والذی لا انسان کواوی  
 (ق ن ن) قنوس (شهرستانه بنام آن از قنوسین  
 نیز گویند کفترها قنوس و قنوس نسوب کوه  
 رقنوس) کلاب و درشت \*  
 رقنوسین (موضعیت بنام \*  
 رقنوس) پر شدن و ترخیدن  
 و خشک گردیدن \*  
 (ق ن س ط) قنسطیط  
 بالضم و فتح السین در خسته است \*  
 (ق ن ش) قنیش (نفع  
 بر عیال کم کردن و یقال لم یقش  
 مجهولا) لم یقش لم یقش  
 (ق ن ش ر) قنوشور (کوز  
 که حین یار و در لیس جمعیت شوی  
 (ق ن ص) قنص (بالکسر) بن  
 و زاده چیر \*  
 (ق ن ص) قنص (محرک) شکار و نیز قنص و  
 قنصه کتامة دو پسر سعد بن عدنان  
 و بنو قنص گروه از عرب \*  
 (ق ن ص) قنص (کامیر شکاری و شکار \*  
 رقائص (شکاری \*  
 (ق ن ص) قنصه (اروده و اندرون مرغ  
 رقائص) جمع و منه الحدیث  
 فخرج النار علیکم قوائص عظمهم  
 قطعاً خطفت الیهم الصبیحین  
 قوائص ستون خرو که بر آن صفت و

ان گذارند \*  
 رقاص (کشد و سیاوه)  
 قونینصه (منفرد و همت  
 بدوشن \*  
 رض (قنن قنفا بالفع  
 نکر کرد \*  
 راقیناص (شکار کردن \*  
 رقنقن (شکار حین و شکار کردن  
 ر ق ن ص ر (قنک صر اسلاب  
 درشت و سنت و قنایه نین با...  
 موضعی است بنام \*  
 ر ق ن ص ع ر (قنصه عر)  
 کج و دیل کوتاه کردن و کوتاه پشت  
 و گره اندام \*  
 ر ق ن ص و ت (قنصیف)  
 کزنج پنبه بروی \*  
 ر ق ن ص ل (قنصل)  
 کتف کوتاه بالا \*  
 ر ق ن ط (قنط بالفتح نزدیک  
 و بازداشتن و انعس من امره  
 ر ق ن ط (کتف نوسید \*  
 ر ق ن ط (بالضم نوسید شدن و  
 الفعل من نصر و قرب و کرم و بیع  
 قنط تریا و قنطاطه و قنط  
 و حسب و امان علی الجمع بین القنطن  
 ر ق ن ط (نوسید گردانیدن \*  
 ر ق ن ط (قنطکته)  
 از ترس دویدن \*  
 ر ق ن ط ر (قنطوره) که در حین  
 پل بزرگ و پهنی است بلند و قنطوره  
 آرنیک - دهنه بخورستان و قنطوره  
 البرودان محل است بیخه اواز است  
 علی بن داؤد و قنطوری و

قنطوره خرد ز یاد آقا در شیر طبعیت  
 بهر قنند میان آبدج و رباط بداندی  
 هزار گز و دین سی صد و پنجاه گز و اکثر  
 آن از ارزیز و آهمن بر آه ده از عجب  
 دنیا و غرائب مصنوعات است - و  
 قنطوره الشیف موضعی است با نلس  
 از است محمد بن احمد بن مسعود و انگلی  
 قنطوری و قنطوره بنی زریق - و  
 قنطوره الشولک و قنطوره المعجیک  
 هر سه پل است در بغداد و در القنطوره  
 دهنه بهر قنند از آن است جعفر بن جارق  
 بن جنید قنطری و محل است پیشاپه  
 از آن محل است حسن بن محمد بن ستان  
 قنطری و تیز قنطوره - شهر و ده  
 جائی گرفتن و ترک با دیه کردن و  
 و مالک مال بقضا شدن و گامیدن  
 و در یازدن و بجای پیوسته اقامت  
 کردن يقال قنطر علینا اسے  
 طول و اقامت لا یسترجح \*  
 ر ق ن ط ر (قنطور) کز برج سختی در بلا  
 قنطوره کفن بل مثل در مرغیست  
 آن بسیار است که کند \*  
 خوانند آنرا \*  
 ر ق ن ط ر (قنطرس) تا زگی عود  
 بخور و مقدار چهل و نوبه از دریا تا هزار  
 و قدیه آن یاد و صد و چهار یا هزار  
 و د صد و قدیه یا بیست و هزار دینار یا  
 هشتاد هزار دینار یا یکصد و بیست  
 زریا از سیم یا هزار دینار یا یک پست  
 گاوی از زریا از سیم \* قنطاطیر حیح  
 ر ق ن ط ر (بالفتح) موضعی قریب کوفه  
 خدیفه بن بیان رضی الله تعالی عنه  
 در آن فرود آمد پس مشوب گشت

بسوئحان موضع و موضع بسواد  
 بغداد و بنا کرده نمان بن مسند و  
 ست یا محل با منهای از است احمد  
 بن عبد الله بن اسحق قنطری ز شهر  
 ست با نلس از آن است احمد بن حمید  
 بن علی \*  
 ر ق ن ط ر (قنطور) کز بلا بالفتح و المکران  
 یا حسیان یا قنطور زده - کز نیک است  
 مراد اسم علی السلام با و ترهان از نلس  
 ر ق ن ط ر (قنطور) کز نیک است القنطوره  
 ق ن ط ر س (قنطوریس)  
 کز نیک است قد تقدم فی ق ط ع ر  
 ر ق ن ط ر ع ر (قنطوره)  
 کج و دیل زار و نیک است و آن جو بیست  
 مستعمل الجسم شبیه ترس چون از پوست  
 پینه گرد و مقوی معده منفع سده \*  
 ر ق ن ط ر ع (قنطوره) بالفتح میل  
 شتر بسوئی خوابگاه و بسوئی چرگاه  
 تیر یا گناه از تیره گیاه هم هست  
 ر ق ن ط ر (بالکسر) سلاح و ساز اقتناع  
 جمع قنطعان بالکسر جمع الجمع و  
 اسل و آبی است بیامر و طبق از  
 رگ خرم و بیضم کز نیک و بوق و لیل  
 بیضمیف قنط و لا قنطع بل نلس  
 لغات \*  
 ر ق ن ط ر (بالکسر) جای سوار میان  
 دو شتر زرم خاک قنط بحدون تا جمع  
 ر ق ن ط ر (بالضم) سوال و حاجت و  
 منراذ عوذ بالله من جماع القنطوره  
 ر ق ن ط ر (محرکة) یک تنگ یا جائی  
 سوار از پاهین رگ تا کز آن و  
 آبی است ر ق ن ط ر نیز خوانند و آب است  
 میان تغلبه و کون مرغی \*

قنعة العجل - موكة سكوه فلدا قنعة  
 + اسنام  
 ركنع الكنف فرسند و خوشنود بیره  
 و قبل خود  
 ركنع ( ركنع ) كاسه خواستی نمایند  
 در سوال و فرسند و بسند کار بیره  
 مقوم +  
 ركنع كزیر آسیت میان نبی  
 عنبر زینی این بکرم کتاب +  
 ركنع كجینه و صفت میان  
 تغلب و خزیمه  
 ركنع كخایه فرسند می و  
 بسند کدی بدانچه پیرد باشد و من  
 دعاهم نسال الله القناعه و  
 عوذ به من لقنوع +  
 ركنع منوعه گویند اسم است  
 از آنند حمار +  
 ركنع كکتاب پرده و پوشش که  
 پر باله است سفید پوشند و طبق از رنگ  
 خرد و پرده دل و سلاح و ساز قنوع  
 کتیب بیع +  
 ركنوع كسبوز فرسند بسند کار  
 بیم و خود و نشیب بستی و موزش آید  
 و بی بسند بسندی از اصداد است  
 ركنوع خوری نمایند در سوال و  
 فرسند بیره خود از اصداد است  
 و المعن الا نهر اشهر و از جائے بجائے  
 روزه +  
 ركنع كاشترے كدر سرب  
 بسندی و در گران کردن و سے پیشی باشد  
 ركنعان با کسر هوار میان دو نشیب  
 شاه دستگان کشتن بختا جمع است  
 سریند و سوزن کسان و شایه و قنوع

کنکاه عدل بسند که بسند ذات با شفا و اعظم  
 ( ركنع ) كمنبر بر سر گنبد نے  
 زمان مقنعه باناء مشله -  
 ركنع كقنعت الا بیل قنوعا  
 بالضم مائل گردید بسوئے خواجگاه و  
 پیش آمد ابل خود را و از چراگاه شش  
 قیاه بسوئے گنجاه شیریں برآمد و به  
 بسندی بر آمد -  
 قنع الاداوة قنعا - بفتح مگون  
 کرد - آب دست در آن را +  
 وقنعت الشاة - بسند شد سیانش و  
 نیت تسوی و آری و نیز قنوع  
 خواستن و خواستی و نیاز نمودن  
 در سوال و فرسند بودن بدانچه  
 نسبت باشد از لغات اصداد است  
 منة المثل خیر الغنی القنوع و  
 شر القنوع الحنوع -  
 ركنع قنعا موكة و قناعه  
 كرامته و قناعانا - بالضم فرسند  
 گردید نسبت خود و قنعا الا بیل  
 میل کرد و شتران بسوئے چراگاه  
 ركنع كدر قول طاعی و جل  
 لحداء كان في حيز و به مقصبا  
 و مقنعة الحسين عجل روات  
 بفتح نون است و مراد از آن نائے  
 است زیرا که نائے نواز و فتکرمی نواز  
 از آن بسند میکند سر خود را و بکسر آن و  
 مراد از آن ناقه است که بسند آواز خود  
 را بحد و صفات سے صوت مقنعة  
 فم مقنوع ككرم دمان کردنان  
 آن مایل بدیون باشد -  
 اقنوع راسه اقناعا - برده شست  
 یا بختن تقان کرد و تقان مقابل است

وزیر افغان زمین بیمار میان و نشیب  
 و سرور و کارکن و منه قوله تقانے  
 مقول عین مقنی دوشیم دوست  
 برده شستن و در دما و گردن و راز کردن  
 شتر بچون تا آب بخند و گردانیدن ستور  
 راسوئے چراگاه و خوشنود گردانیدن  
 و نیازمند و محتاج ساختن از لغات  
 اصداد است و بسند شدن پستان  
 گویند با عدم تصویب آن -  
 ركنع كمنبر مو خود بر سر  
 نهاده -  
 قنعة مقنعا - ارض ساختن او را  
 و قنع الموكة - پوشانند او را قنوع  
 و قنعه راسه بالقطر - نیک و  
 مازیا ز بر سر او و قنوع الذیك و روا  
 کرد و فرسند بر نائے گردن را وقت  
 نشانیدن و جنگ +  
 قنعت السواة - پوشیدن قناع را  
 و قنوع فلان - پوشیدن خود را بکار  
 راسه قنوع ( بسند گردیدن پستان گویند  
 ركنع پ ) قنعب كسبیر  
 نیک خواننده آزمند +  
 ركنع ت ) قنعات بکر  
 مرد بسیار موئے بر روئے  
 ركنع دل ) قنعدان  
 کسفر عمل حق کل +  
 ركنع ر ) قنعدا كسند بکر  
 کلان و زیب +  
 ركنع س ) قنعاس  
 با کسر شتر بزرگ و شکر و مرد تو اند  
 قوی قناعتین جمع +

رقن عیس (کلاب مرو شگرت  
 بزرگ خلعت کلان جبه قناعت الخ  
 رقتی (سختی و کماهی کردن و  
 سختی کما گردن شدن \*  
 ر ق ن غ ر) قنغر (کبوتر  
 درختی است که چو بیاں از چوب کسیر  
 غلیظ و درشت تر باشد و شتر آرزای  
 تمام خورد \*  
 ر ق ن ت) قنق حرکت سپیدی  
 کرززه خفا باشد -  
 ر ق ن ث) کزب مرد بزرگ بینی کلان  
 ریش و از قامت درشت و سرزده  
 بزرگ قنات کتاب مشکی کل  
 قتیصه بن ملب بن قنات  
 طائی بالقم و پدرش مغان اند  
 ر ق ن ج) بالقم سرزده کلان -  
 ر آ ق ن ت) اسپ سپید گردن و  
 مرو خرد گوش و مرو سطر بینی \*  
 ر ق ن ه) اند خرد گوش و گوش بز  
 که درخت و برصفت نخل بالخت روخته  
 باشد و گوش مردم که میل و کجی نداشته  
 باشد و سرزده بزرگ و از انست قول  
 دختر عام بن مروه که محل خود را به پدر  
 ظاهر میکند و اشتیاق مروی شنوند  
 اتمام بن مروه ان مهن یعنی قنقاء  
 مشرفه القنقال \*  
 ر ق ن ی) کامیر مردم و مردم کلان  
 و کم موٹے سروا برابر یا باران و  
 پاره از شب -  
 ر ق ن ف) کتنب کل سیل و در کفشک  
 و سنگانه شمشاد \*  
 ر ق ن ق) قنق القنق قنقا حرکت  
 گفته که کل آن و سنگانه شد و نیز

ق ن ت - حرکت خردی گوش و درشتی  
 و دو سیدگی آن بسرو سطر بینی  
 ر آ ق ن ت) آذنه - فروخته و سخت  
 شد گوش او و آقنق صاحب شکر سیا  
 گردید و مجتمع و فراهم آمدن و دبیر  
 او و درست شد کاروست -  
 ر ق ن ج) کسیر سپه فراح  
 و وسیع \*  
 ر ق ن ی) بریدن و پاره پاره  
 کردن يقال قنقته بالسيف اذا قطع  
 ر آ ق ن ت) دست آمدن ران و دبیر \*  
 ق ن ف ج) قنقج (بالکسر  
 ماده خر پنهان \*  
 ر ق ن ش خ) قنقح بالفتح کلب  
 ست و بلای سخت و کبیر \*  
 ر ق ن و) قنقد (قنقد  
 ست و زنا و منقنی \*  
 ر ق ن و) قنقدن (بالضم  
 و ضم الفاء و فتحها خاریت قنقدن  
 مؤنث قنقد جمع و موش و جانے خود  
 پس دو گوش شتر و یک توده فراهم  
 آمد بلند و درختی که در وسط ریک  
 رسته باشد و جایکه در و سه گپاه انبوه  
 و در هم روید و قنقدن الدراج نام شتر  
 بد آنجست که گپاه بسیار دارد و قنقدن کبیل مرد  
 سخن چون نیز قنقدن کوهها خرد ست بزرگ تودا  
 بالفتح است برگ بر راه \*  
 ر ق ن د) غاریت ماه و آبست در بنی نیر  
 ر ق ن ذ) پچ بیتی زدن که بقا قنقدن  
 بالعصای ضربه کما یضرب القنقد \*  
 ر ق ن ر) قنقون کجند زو  
 ر ق ن ی) بالکسر کپاه بالا قنقا کلاب شکر  
 ر ق ن و) کزبور سوراخ کپان \*

ر ق ن و) رش (قنقوش  
 کجروش کندیر کلان سال سرزده سطر و درک \*  
 ر ق ن و) قنقوش (بالکسر  
 جانور است از حشرات الارض و ترنجبیه و در  
 کشیده پوست منقش شده بتقدیم زین شکل  
 ر ق ن ه) بالفتح ترنجبیه و در کشیده \*  
 ر ق ن ت) کلاب مرو کلان و درست  
 ریش که پوست بینی او رفته باشد  
 ر ق ن ث) قنقوش فی اللباس سبیا  
 بیفاهل مرد درشت بیات در لباس  
 پوشیدن \*  
 ر ق ن ل) قنقله کزب  
 رفتار گران \*  
 ر ق ن ل) کقنقد بزرگ کزب \*  
 ر ق ن ع) قنقح (کقنقد  
 کوناه بالا ذویا به و موش قنقح کزب سنج  
 ر ق ن ح) بالتا سرین و خاریت ماده  
 ر ق ن ص) بفتح العاقبه و شکت  
 النون گردن است از بهود که در سینه بودند  
 ر ق ن ل) ر قنقل (کج  
 بیانه بزرگ و مرکبها و طی دگران پاسپر  
 و نام تاج کسری \*  
 ر ق ن م) قنمکه (حرکت بوسه  
 بر روغن و جربش و زیت و مانند آن -  
 ر ق ن ه) قنقه من الریت - کفرته و شش  
 از زیت بوسه گرفته \*  
 ر ق ن م) چهار مغز تپاه \*  
 ر ق ن و) کصفر اصل هر چیز است \*  
 ر ق ن ی) جمع لغت روم \*  
 ر ق ن و) قنق قنقا حرکت بوزن قنق کبوتر  
 تپاه گردید و قنق القری تری و سید اسپ را  
 پس چرگین و گردا و گردید از نشستن

خبا برآں : نخت الا بیل وغیرہا  
 کذلک +  
 ر ق ن ن ( ق ن ن ) بالفتح طلب  
 کردن اخبار بر قن در پے آں و بگاہ  
 جستن کم شدہ را و محبوب دست زدن  
 و الفعل من بصر +  
 ر ق ن ن ( بالکسر نینہ کہ از پیر و ماورینہ  
 زادہ باشد واحد و ثنیہ جمع مؤنث و  
 مذکر و ر و سے یکسانست یا اقنان و  
 اقنۃ جمع یا قن خالص و عبودیت  
 بین القنۃ یا انکر نزد تو متولد شد و نتواند  
 کہ خود را از تو وارماند +  
 ر ق ن ن ( بالکسر نیک تاہ از ناہیلانہ  
 رسن یا خصوص تاہ سین از پوست  
 مزہ قن جمع و پیرزوکہ واروئے  
 ست مد و مخمخ بلح و بیت ماندگی و  
 کراز و زخمیدگی و صرع و درد سر و  
 سرد و درد دندان کرم خندہ و درد کمر  
 و اختناق زہدان مافع و ترایق است  
 زہتر زہر الود را و صیغ سوم را و در  
 آن ہوام را دور نماید +  
 ر ق ن ن ( بالضم کوہ خرد و استین +  
 ر ق ن ن ( بالضم کوہ خرد و سر کوہ و کوہ  
 و ماہ ہوا جہد گاتہ سیاہ یا کوہ نرم فلک  
 ہما گسترہ زہر قن کسر و وقیان  
 کتاب و قنات بالضم و قنات جمع  
 و مرض است - ابن القتیق بالضم حضرت  
 ر ق ن ن ( حرکتہ راہ و روش +  
 ر ق ن ن ( کبیینہ و بیست شوق  
 ر ق ن ن ( کسوا نام یا رشا ہے از  
 پادشاہان ہدم کات یا خذ کل رقیبہ  
 غنبا او ہو قن دین بد و کوہ  
 مرغی اسدہ و ابو قن علیہ است

ر ق ن ن ( کلماتہ جمعے ست بسواد  
 عراق و مملوکیست و بندگی و بضم +  
 ر ق ن ن ( بالضم مشدہ +  
 ر ق ن ن ( کز اب بوئے بغل و استین  
 پراہن قنات بالضم شدہ +  
 ر ق ن ن ( کسین طبر و بازی ست  
 رویاں را کہ بیاں قمار بازند +  
 ر ق ن ن ( کسینہ شیشہ قنات جمع  
 ر ق ن ن ( بالفتح مقصورا و در یک  
 ست بسرت +  
 ر ق ن ن ( اصل ہر چیز و مقیاس  
 اس قناتین جمع و قیل سہلس بعلی  
 و موضع ست میلن دشت و ببلک +  
 ر ق ن ن ( کجفر و نبرج راہ نمائی و  
 مدنی ست دریائی و کلاکوش بزدگ  
 و کز برج آب شناس و صورا و کاریز راہ  
 ر ق ن ن ( کعبا بط آب شناس در  
 کاریز کردن و در صورا قنات بالفتح جمع  
 ر ق ن ن ( راست اسادن و بندہ  
 قن گرفتن و خاموش گردیدان و بقنہ  
 پریدن بزکوبی +  
 ر ق ن ن ( راست اسادن +  
 ر ق ن ن ( در گو سفدن خود جا  
 گرفتن و شیر آناہ زدن و مستعمل شدہ  
 ر ق ن ن ( بالکسر و الفصحی  
 و عکسہ قنۃ گو سپند شیشہ و ثابت  
 برآں و فراہم آوردن گو سپند جزاں سپند  
 خوردن خوش آنگاہ و قنات و  
 قناتن مثلثین جمع قناتین مثلث  
 ر ق ن ن ( بالکسر و الفصحی خوش آنگاہ جمع +  
 ر ق ن ن ( بالفتح قنات و قنات  
 قنات و قنات جمع قنات بکسر شدہ  
 و نیز خوب دستی راست و گویند ہر چوبی

گرمی باشد و کار ریز را کار ریز کہند من  
 باشد قناتی جمع و بہر پشت +  
 ر ق ن ن ( کالی شہریت بجمع +  
 ر ق ن ن ( بکسر نون و ہمت نزدیک  
 سیف و مسقاوتین - شک کہ پویش  
 قنات الحاکم کسار جانب دیوار کہ سایہ  
 برو سے رجوع کند +  
 ر ق ن ن ( کز اب آبست +  
 ر ق ن ن ( مرد بند بین قنات مؤنث  
 ر ق ن ن ( کفنی گو سپند کہ برائے شیر و  
 بچہ باشد و نیز قناتی مؤنث است بین  
 ر ق ن ن ( کشا و نیز کہ صاحبان  
 و قنات الارضی ہدیہ کہ دانائے جابجا  
 آبست +  
 ر ق ن ن ( علی قول سیاہی +  
 ر ق ن ن ( بضم نین و تشدید الواو  
 شہریت بروم +  
 ر ق ن ن ( حرکتین دو کوہ اند +  
 ر ق ن ن ( بالفتح جانب دیوار کہ سایہ  
 پوسے بازگردد +  
 ر ق ن ن ( حائیکہ آماہ نرسد +  
 ر ق ن ن ( بضم النون مشدہ  
 ر ن ( قناتہ قنات بالفتح و قنات  
 بہتر کی و قنات بالضم در زیدم و  
 فراہم آوردن و قنات العزیز برائے  
 دوشیدن گرفتہ زرا و قنات اللہ -  
 از یاد و اخذائے -  
 ر ن ( قنات حیات قنات بالفتح  
 و قنات بالضم لازم گرفت حیا و قناتی  
 الجاریتہ پر دگی و نماز نشین کوہ خرا  
 و قنات کینیت الحاریتہ مجہولہ  
 مبعثت من اللہ و سنوت فی  
 الہیت و نیز قناتی بالکسر و الفصحی

خوشنود شدن و بی نیاز شدن و  
 يقال من أعطى مائة من الفز  
 فقد أعطى القنى او من أعطى  
 مائة من الفضا فقد أعطى الفنى  
 ومن أعطى من الابل فقد أعطى  
 الفنى ونيز قننا الالف كعصابندی  
 سبزی و کزی و کوزی و سطران و  
 و رازی طرف یا بآبدان و سطرانے و  
 تنگی هر دو سوراخ بینی و ذلك في  
 الفرس عيب وفي الصنقر والباق  
 مدح \*

رقنن (صاحب تیره) \*  
 راقننا (لازم گرفتن چیزی را و باز  
 ایستادن باران و ذریه در میان و خوشنود  
 کردن و داوین چیزی را که بوی تسکین  
 میدهد يقال اقناه الله على عطاءه  
 ليقتني به - مقنی که در حق هر چیزی  
 و امانی موضع آب از زمین -  
 تقنیة (لازم گرفتن چیزی را و ذریه  
 کردن و فی المثل لا تقنتن من كل  
 سوء جزوا -

رقننى (یعنی نهادن نفقه فاضل  
 بر آید و يقال تقنى بنفقه اذا  
 اكتفى به منك فاضله فاذخرها  
 رقن ر (رقنهور) کسند  
 دراز و هم دور و پوست یا ضعیف است  
 رقن می (قنیة) یا کبر و الضم  
 ال و ذریه یعنی نهادن قتی کعب  
 جمع و قرام آوردن گو سپند و جزآن  
 را بخریدن \*

رقنی بکالی خوشنودی و خوشنود  
 شدن و بی نیاز گردیدن و فعل  
 جمع و قانی و قان سخت مزاج او یا انزاع

رض (قنى المال قنیا - بالفتح  
 و قنیا قنا - بالضم و کسر و زید آنرا  
 و قننا الله خوشنود گردانند او را کما  
 راقننا) خوشنود گردانیدن و دست  
 داوین شکار و قادر و توانا گردانیدن  
 آن بر خود \*

رق و ب (قبوب) بالضم جزوه  
 اقواب جمع و منه المثل تخلفت  
 قایب من قوب او قابه من  
 قوب - یعنی بعضی از جزوه جدا شده  
 حق شخصی گویند که از صاحب و حریت  
 خود جدا کرد و قال عمر ان لي اجير  
 استخفرت اذا بلغت بك مكان  
 ان افرقت قانية من قوب  
 ان ابرئ من خفارتك و اعم قوب  
 بلا دستخی \*

رقوب (بالضم زن سوئے سوره  
 یا پوست برکنده) \*  
 رقوبی (بالضم و شد الباء و مرص  
 بجزه خوردن) \*

رقاب (میان قبضه و گوشه کمان  
 و همما قاربان و انداز و مقدار قیب  
 یا کسر مثل یقال بینهما قارب قوس  
 و قیب قوس و قوله تعالى فكان  
 قارب قوسین یقال اراد قارب  
 قوس نقبته والله اعلم -

رقاب (تخم مرغ علی مانع  
 المعصاح و غیره من کتب اللغز  
 و علی تفسیر المصنف المثل فقوله  
 و بالضم العزخ كالقائمة والقابرة  
 لیس بشیخ) \*  
 رقوب (کمر و پوست بیضه) \*

رقوب (کبزه مقیم و نماز نشین  
 يقال فلان مليح قوبه اسے  
 ثابت اللذ مقیم هذا يقال للذیبه  
 لا یخرج من المنزل وزن سوئے  
 سوره \*

رقابیه (تخم مرغ) \*  
 رقوبیاء (بالضم و فتح الواو  
 سکونها مد و طازن سوره سوئے  
 و ارفن موشه و لا تصرف کل  
 بالضم و التثنی جمع و ان سکت  
 الواو ذکرت و صرفت و الیلو فیه  
 للا الحاق بقرطاس و الهمزة  
 مقلبه منها و لیس فی الکلام  
 فعلا بالضم و سکون العین  
 الاحرفان قویا و خشار و قبل  
 المزاء مثلها و تصفیر قویا و بفتح  
 الواو قویا و بالفتح قویا  
 رض (قاب قوبا بالفتح کزیت  
 و نزدیک در از لغات اندوا است و نیز  
 قوب - زمین کندن شکافتن مرغ  
 بیضرا) \*

رقوب (زمین کندن و از بیخ  
 برکندن و نشان کردن بر زمین) \*  
 رقوب (کبر الواو پوست برکنده  
 و از پوست پروں آید و پوست برکنده  
 از خارش و کرم سوئے سوره) \*  
 رقوب من راسیه مواضع - پوست  
 برکنده شد جایها از سر او و نیز رقوب  
 ازین برکنده شدن و ناکه گردیدن  
 زمین و شکافتن شدن بیضه \*

راقب (شکافتن شدن بیضه و  
 ناکه کندن شدن) \*  
 رقوت (قوت) بالضم غرض

باندازه قوام بدن انسان قیئت و قیئتة بالکسر قوات کفراب مثله  
 يقال ما عندنا قوت لیکنه وقیئتة  
 رقایت (طعامی که برای قوام بدن انسان تواند بود و کفایت نیست -  
 يقال هو یجی قائت من العیشاء فی کفایته ونیز قائت شیر میشه -  
 رن) قاتهم قوتاً - بالفتح والضم وقیائة کتابة خورش وادایشانرا  
 رقیقت (کفایت نگاهبان چیزیست و گواه و حاضر و توانا بقوت دادن منزه قوله تعالی وکان الله علی کل شیء مقیناً

راقاکه) قوت دادن يقال آقت لنا راق قیئتة انه اطلعها العطب و تورستن يقال اقاتمة و اقات علیه قوت خورش ما منن يقال فلان یقوت بکذا  
 راقیئات) قوت خوردن و خورش و اقرن يقال قته فاقات گما  
 يقال رقیته فازنوق

راستیقاته) قوت خورستن  
 راق ورج) قایح (نام خوردنیست  
 راق ورج) قاحله (کشادگی میان سبزه

رقوح) بالضم جمع و موضع نزدیک مدینه  
 رن) قایح الجرج قوتاً - بالفتح ویم  
 رگه و رگه و قایح الهیت روقت خادرا -  
 قایح قاحله (بیمک منع نبودیمه خواست  
 رقیق) نمازیدن  
 رقیق) دیدن کردن نغم

رق ورج) لیکه قایح شب سیاه و تاریک  
 رن) قایح جوفه قوتاً - تبا شه شکر او از بیماری

رق وود) قود) بالفتح اسپان یا اسپان که به گام ورسن بکشند آهواز و سوار نشوند يقال قوتبا قود  
 رعبیر قید) بالفتح شتر رام شده  
 رعبیر قید) گیس شده

رقید) بالکسر مقدار  
 رقود) محرکه کشنده را باز داشتن و درازی پشت و درازی گردن  
 رقاد) مقدار

راحسین قوتید) کزیر بر دست  
 رقباد) کتاب بهار و گام و جزا که بهای کشند  
 رهنس قود) کعبه اسب خوار و رام شده بکشیدن

رقاید) کشنده سوراخ جزا قود  
 رکان و قود کرج و قاک جمع و اسیر شکر و بنی کوه و کوه دراز بر روی زمین زمین و راز و عظم همان الحرت و ساره است  
 رکان و قود کرج و قاک جمع و اسیر شکر و بنی کوه و کوه دراز بر روی زمین زمین و راز و عظم همان الحرت و ساره است

رقاید) کشنده سوراخ جزا قود  
 رکان و قود کرج و قاک جمع و اسیر شکر و بنی کوه و کوه دراز بر روی زمین زمین و راز و عظم همان الحرت و ساره است

رقاید) کشنده سوراخ جزا قود  
 رکان و قود کرج و قاک جمع و اسیر شکر و بنی کوه و کوه دراز بر روی زمین زمین و راز و عظم همان الحرت و ساره است

رقاید) کشنده سوراخ جزا قود  
 رکان و قود کرج و قاک جمع و اسیر شکر و بنی کوه و کوه دراز بر روی زمین زمین و راز و عظم همان الحرت و ساره است

پیش از دیدن چیزی را و باز کرد و از آن -  
 و فرس آورد - اسب و راز پشت و گردن

رقود) ای بالفتح مدد و پشت بند فاقه قودا و باقه دراز پشت و گردن  
 رقواد) گلکان بین لغت عمیره وزن جیب

رقید) بالفتح و ضم الدال خزانه و راز پشت و گردن و راز از هر چیزی قیادید بالفتح جمع  
 رمقاد) بالفتح کوه به بستان و يقال جعلت رمقاد المهرله عن یمین

رمقود) کسرت آنچه بران کشند از سن و بهار و گام و جزا مقود جمع  
 رن) قید الدقیق - بنه و گردن و زام آورده شده و نیز قود

رشدین سوراخ جزا خلافت - متوق  
 رکان و قود کرج و قاک جمع و اسیر شکر و بنی کوه و کوه دراز بر روی زمین زمین و راز و عظم همان الحرت و ساره است

رقاید) کشنده سوراخ جزا قود  
 رکان و قود کرج و قاک جمع و اسیر شکر و بنی کوه و کوه دراز بر روی زمین زمین و راز و عظم همان الحرت و ساره است

رقاید) کشنده سوراخ جزا قود  
 رکان و قود کرج و قاک جمع و اسیر شکر و بنی کوه و کوه دراز بر روی زمین زمین و راز و عظم همان الحرت و ساره است

رقاید) کشنده سوراخ جزا قود  
 رکان و قود کرج و قاک جمع و اسیر شکر و بنی کوه و کوه دراز بر روی زمین زمین و راز و عظم همان الحرت و ساره است

(مَقْوَد) كعظم كوه وراز \*  
 رَقْوِيد (كشيدن ستور و جز  
 آن شد دلكثرة -  
 راقِيتِيَاد) كشيدين ستور و كشيده  
 شدن لازم متعد يقال اِقْتَادَ الفرس  
 فاقْتَادَ -  
 اِسْتَقَادَ (في) يعني زمام اختيار به ستم  
 داد و استقادت الحاكم كشيده  
 اِكْتَشَن فرمودن خواستم از او \*  
 راقِيتِيَاد) گردن دادن و كشيده  
 شدن ستور و خوار و رام شدن  
 آن در روشن شدن راه يقال  
 اِنْقَادَ في الطريق اليه و وضع  
 (ق و ر) قَوْل) بالفتح رسن  
 از پنده نيكو و نو و پنده نو يا پند  
 يكسار \*  
 رَقَار) قير كبرشني و جزآن مانند  
 و شتران يا گل بزرگ از شيران و  
 دور ختنه ست تلخ و دهنه ست بهينه  
 و ذوقاد موضعيت ميان كوز و  
 واسط و دهنه ست برهنه يوقم \*  
 ذى قان روز سه ست مربي  
 شيبان را دآن اول و زمست كه  
 عرب بر جمع فتح يافتند \*  
 رَقَارَة) ككوبك خرد جدا از كوا  
 با سنگ بزرگ با زمين كه در آن  
 شگرزها نئي سياه باشد يا سنگ  
 سياه و نشه قارات و قار و  
 قَوْل) بالفصح و قيودان جمع و  
 خرس ماد و قبيله است كه به تسيير  
 اندازند و في المثل اَنْصَفَ القَادَة  
 من راماها و دهنه ست بشام  
 و دهنه ست بپرين و قلعه است

لزديك دهره و كوكبه ست بيان  
 اَلطَيْطِ وَ شَتَاءَ - قَارَاتُ الْجَبَلِ  
 و موضع ست بهيامه \*  
 رَقْوَد) محرکه يك چشم و يك چشم  
 شدن \*  
 رَقْوَارَة) كنامه جامه و جزآن كرد  
 بریده او خاص بالاديم و آنچه از  
 المراف چيزی بریده باشند يا چيزی  
 اطراف بریده از لغات اصدادست  
 و موضع ست ميان بصره و مدینه -  
 هَذَا اَقْبَرُ مِثْلِهِ يعني تلخ تر است از او  
 رَقْوَرَاع) فراع و وسج و داد  
 قَوْرَاءَ - غار فراع \*  
 رَقْوَرَة) دهنه ست با شبلیه  
 رَقْوَرِين) بضم شهرت بجزیره  
 لَقِيَتْ مِنْهُ الاَقْوَرِين - بکر  
 الرادیدم بلانار لَقِيَتْ  
 الاَقْوَرِيَّاتِ كذالک \*  
 رَقْوَرِيَّكَة) بالفصح كسوریه  
 موضع ست بانلس \*  
 رَقْوَرِي) كسگری موضع  
 ست بمدينه \*  
 رَقْوَرَان) كسكران موضع ست  
 رن) قَارَ قَوْرًا - بر سر هر  
 دو پاك رفت تا آواز آن شنیده  
 نشود - و قَارَ الصَّكْبَةَ فزیدانه  
 شكار را و قَارَ الشَّيْءَ - گرد برید  
 آن را و قال المزملة - ختنه  
 كردن زن را \*  
 رَمَقْوَد) كعظم قطران بالیده  
 رَقْوَوِير) گرد بریدن چيزی  
 راقِيتِيَان) گرد بریدن چيزی بپتال  
 اِقْتَارَ الشَّيْءَ و اِقْتَوَرَهُ اِذَا قَطَعَهُ

من وسط مستكويها و محتاج  
 گردیدن \*  
 راقِيتِيَار) افتادن و دران شدن  
 چاه و ميل كردن \*  
 رَقْوَوُر) گذشتن اكثر شب  
 و چپیدن مار \*  
 راقِيتِيَار) لاغر شدن و بزرگ رفتن  
 اندام و بزرگ گردیدن و فریب شدن و  
 رفتن گياه زمين \*  
 رَقْوَر) قَوْل) بالفصح ريق  
 كوه بگردد و بنه اقواز و قيودان و  
 اقواز و نيز و اقواز و جمع \*  
 رَقْوَرَان) كشدان زم و كلان  
 سال - قَوْلَ اللَّيْلِ تَقْوِيْرًا -  
 بسيار شده گياه -  
 اِقْبَارُ الشَّيْرِ - خرد آنرا پلنگ  
 رَقْوَر) شادمانی نمودن و  
 خوشستن و از بالا نيز افتادن و  
 ويران شدن و برشته شدن خانه  
 و دویدن بزرگوهی \*  
 رَقْوَس) قَوْل) بالفصح  
 كمان و قد يذکر كَتْوَيْسَةً و قَوْلِي  
 مَصْرَافَتِ و مَوْرَتِ تَانِيَتْ و تَذَكِرِ  
 قَتِيْئِي بِالْكَسْرِ و قَتِيْئِي بِالْفَتْحِ و  
 اِقْوَاتِ بِالْفَتْحِ و قِيَامِ بِالْكَسْرِ  
 جمع على فعول - فقد مواللام  
 و صبروه قَتُوا على فلوغ شتم قلبوا  
 الواو ياء و كسر و القاف كأكسرا  
 عين عقى فمادت قسى على  
 فليح كانت اجوه ، فمادت ناقصا  
 النسبة الى الفصي قسوي لانها  
 فلوغ معيبر من فعول فتد هنا  
 اصل و في المثل هو من ختم

قوس سَهْمًا او صَدْرًا خَيْرٌ قَوْلَيْنِ  
 سَهْمًا در حق شخص گویند که اول از تو  
 خلاص و نذ و دوازدهم خواهش در امر تو  
 رجوع نماید و نیز قوس -  
 گزیده آن جهت کمزوری و رابو قیاس  
 کنند و قوله ثانی فلکان قَاب  
 قَوْسَيْنِ یعنی بقدر دو کمان عربی  
 یا بقدر دو گز نیز قوس باقی  
 اندازه خزا در تک خور و برجه است  
 در آسمان و آنچه گویند در اسپ  
 دو نیدن و جز آن -  
 وَ ذُو قَوْسٍ ثَقَبٌ حَاجِبٌ بِن  
 رَزَاةِ الْكُفْرِ فِي حَذْبِ  
 اَصَابِهِمْ مَا عَوَّ لَسِي سَلَّمَ اَللَّهِ  
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِنْتَاذِكُمْ اَعْوَمَان  
 يَسُورِ اَتِي تَلْحِيْبَةً مِّنْ بِلَادِهِ  
 حَتَّى يُجَنُّوْا فِدَالَ تَكُوْمُ مَعَا سِر  
 الْعَرَبِ غَدًا رَحْرُسٌ فَا بَ اذْنِ  
 لَكُمْ مَسَدُكُمْ الْبِلَادِ اَتَا فِ تَكُم  
 عَلَى اَعْبَادِ ذَالِ حَاجِبِ اَنِي مَسَا  
 لِدَا اَلْحَا نَ لَا يَفْعَلُوْا فَا لَتَمُن  
 لِبِ اَن تَقِي قَالَ اَرْهَاكُ قَوْسِ  
 فَنَفْعُكَ مَسْ حَوْلَهُ مَعَالِ كَسْرِي  
 مَا كَانِ لِيَسْلِمُوْا اَنَ قَدَمَا اَمَن  
 وَاذِنَ تَكُمُ تَمُحُ لَمَسِ بِيْتَمُوْ  
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ قَدَمَا  
 حَاجِبٌ فَا رَحْلُ عَرَبِيٍّ رَدِي  
 اَللَّهِ عَنَّا اَلَيْ كَسْرِي بِطَلَبِ قَوْسِ  
 لَسِي قَرَدًا عَلَيَّهِ وَ كَسَاةَ خَلْدٍ فَلَمَّا  
 رَجَعَ اَهْدَا اَهْلِي الْبَيْتِ صَلَّى اللهُ  
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَا تَمَّ مَسْ يَهُودِي بَارِقِ  
 الْاَوَّلِ دَا هَمِمْ وَ نِيْزِ ذُو الْقَوْسِ  
 ثَقَبِ سَنَانِ بِنِ طَرِيْقِ نَيْبِ كَمَا نِ

خود را در عوض هزار شتر نزد عمارت  
 بن ظالم نمان اگر گوید که داشت -  
 و ذوالقوسانین نام شمشیر همان  
 بن حین \*  
 ر قوس بالضم عبارت خانه را همان  
 و خانه شکاری و کله است که بدان  
 سگ را زجر کنند و وادی است  
 ر قوس) محرکه کوچی پشت کوز  
 پشت شدن و الفعل من سمع \*  
 ر قوس) گفتن زبان تک و سوس  
 ر قوس) گزیر نام اسپ سگ  
 بن جوشب \*  
 ر قوس) کوشیت در یک بند  
 زبان دشوار و تک و بلاد دور و  
 روز و لا و يقال رماه الله ما حین  
 قوس یعنی در بجا اندازه و آنچه  
 ر قوسیتی) بالضم و شد ایاد زبان  
 و شور \*  
 ر قیاس) گمان - پانزده  
 ر قوسنی) کسری و نفعی است  
 بباد سرت و آنرا روزی است \*  
 ر قاسان) شهریت با و ا. المنه  
 نامیه است در میان وین غیر نشان  
 ر قوسان) بالفتح نامیه است از  
 اهل واسط از آن است حسن بن  
 صالح \*  
 ر قوسان) محرکه و چه است  
 نزدیک واسط از آن است شهاب  
 بن مسروق \*  
 ر قوس کنیر کمان دان و  
 میدان و جائی است اسپ تا ختن و  
 ر سنی که بدان اسپان زبان را  
 صف کنند \*

ر مقیاس) با کسر اندازه -  
 ر ن) قاس قوسا - بالفتح و  
 قیاسا کتاب اندازه کرد پیشتر را  
 چیزه مانند و در حکم قاس \*  
 و قاس غلبه کذاک و قاسه  
 سبت بر دو پیشی گرفت بر آنها و  
 قاس الخلیل - راست کرد و صف  
 کشید میان زبان را وقت تا ختن \*  
 ر قوس) کج گردیدن و کور  
 شدن از بی \*  
 ر مقاس) اسپ کزنده و را  
 کننده مقایسه و قیاس -  
 اندازه گرفتن میان دو چیزه و  
 باری کردن با کس در اندازه  
 گرفتن \*  
 ر مقوس) کسر الواو مرد با کمان  
 و ابروئی شبیه کمان \*  
 ر مقوس) کج گردیدن و با کمان  
 بودن \*  
 ر مقیاس) باری کردن با کس  
 در قیاس و بر و شرفتن که دیگره  
 رفته باشد يقال فلان مقاس  
 باسمه ای سلك سبيله و مقاس  
 و اندازه کردن چیزه را بچیزه  
 يقال هو مقاس الشيء بغيره \*  
 ر مقوس) الفاعل ابرو و انا  
 به کمان \*  
 ر مقوس) کور شدن از پیری  
 ر مقیاس) اندازه پذیرفتن  
 يقال نشته فانقاس \*  
 ر قوش) قوش) بالضم  
 خرد اندام سرپ که چک و قوش  
 قوش - زجر سپه مرگ راه \*



رقوبیة) منو با دینار کے مفروضہ  
 قیسروم بدبختی کے نامش قوق  
 بودہ \*  
 رِقَاتِ الدَّجَانَةِ تَوَقَّأَ بِالْفِعْ  
 بَاكِرِ دَاكِيَاں \*  
 (مُفَوَّقٌ) كَعِظْمِ اَكْرَصِدٍ وَجَا  
 مِش بزرگ و بسیار باشد \*  
 رِقِ وَاں اِقْوَالِ بِالْفِعْ سَمْنِ يَا  
 رِقِظ - خطی کہند آرا زبان تہ باشد  
 يَا نَقْصِ اَقْوَالِ جَمْعِ اَقْوَالِ  
 جمع الجمع بقول و خیرست  
 وَقَالَ وَقِيلَ وَقَالَ دَرَشِيَا  
 قَوْلِ سَمَدِ رِقِ وَقَالَ وَقِيلَ  
 اسم مصدر ومنه كثر القليل و  
 الْقَالَ قَالَةً كَذَلِكَ وَقَرَأَ ذَلِكَ  
 عيسى بن هريم قال الحق الذي  
 في مترون يا قول وقيل وقوله  
 ومقالة ومقال در هر دو آید و نیز  
 قِيلَ جَوَابُ سَعَالٍ - گویند و قَالِ يَا  
 جَوَابُ كَرِيحٍ زَنَدِ قَيْلَانِ بِالْكَسْرِ  
 جمع وابتدا \*  
 رِقْوَلَةٌ بِالضَّمِّ نَقَبُ امْرِئٍ خَوْشِيْدٍ  
 شیخ ابی البہیرہ شیرازی \*  
 اِقَاتِلْ اَكْرَبِيْدَهُ قَوْلٌ وَقِيلَ  
 كَعِ قَالَةٌ قَوْلَةٌ - ہمزہ و  
 و اوجع \*  
 رِقْوَلٌ كَمَبْرُ هَمَزَةٍ وَبَوَاؤُ كَرِيْدٍ  
 رَجُلٌ قَوْلٌ وَقَوَاكَةٌ كَشِدَادُ  
 رَدِّ نِيْكَو كَفَارٍ يَامُرُ دَبِيَارِ كُوْسِيْ  
 زبان اور ابن قوقال مؤمن بگویند  
 اِقَاتِلْ تَقْوَالَةً كَبِيْرَةً وَبِيْكَوْمُنْ يَامُرُ دَبِيَارِ  
 رِقْوَلَةٌ كَمَبْرُ نِيْكَوْمُنْ يَامُرُ دَبِيَارِ  
 رِقِيْلٌ اَكْسِيْدٌ وَرِيْشِدٌ وَدَبِيَارِ

یا کتر از پادشاه کلان اصل  
 قِيْلٌ عَلَيَّ تَقِيْلٌ سَمِي لَاقَتَهُ  
 يَقُوْلُ مَا شَاءَ فَيَنْقُذُ اَقْوَالَ  
 وَاَقْيَالَ وَمَقَاوِلَ وَمَقَاوِلَةً  
 جمع \*  
 رِقْوَلِيَّةٌ اِبْفِعْ وَتَشْدِيْدٌ يَامُشُوْر  
 وروفا \*  
 رِمَقُوْلٌ كَسْبِ زَبَانٍ وَبَادِشَاهِ  
 یا پادشاهی بود از پادشاهان حمیر  
 يَقُوْلُ مَا شَاءَ فَيَنْقُذُ وَهَيْتَرُ  
 ہنت یمن ورجل مقولہ -  
 رِدْيَلُوْمُنْ يَاتِيْزُ زَبَانَ سَيَارِ كُوْسِ  
 مقول کہ حجاب مثلہ و ہما ل ذکر  
 الْاِنْتِي \*  
 رِمَقُوْلٌ كَقَوْلِهِ مَقْرُوْلٌ  
 بالتمام مثلہ -  
 رِنٌ قَالَ قَوْلًا وَقِيْلًا وَقَوْلَةً  
 وَمَقَالًا وَمَقَالَةً - گفت و قال بہ  
 غالب شد سبب آن و از آن است  
 سِحَانٌ مِّنْ تَعَطُّفٍ بِالْعِزِّ وَ  
 قَالَ يَبْرُ وَقَالَ الْقَوْمُ بَقْلَانِ كَقَوْلِهِ  
 فُلَانٌ رَا اِبْنَ الْاِنْبَارِي قَدِيْمِيْنَ  
 قَالَ بِرِ سَمْعِي تَكْمُرُ وَضَرْبٌ وَغَلْبٌ  
 وَاَتٌ وَمَالٌ وَاسْتِرَاحٌ وَاقْبِلْ  
 وَبَسْبَرِيْقَالَ عَنِ التَّهْتِيْلِ الْاَفْعَالِ  
 وَالاسْتَعْدَادِ لَهَا يَقَالُ فَتَكْمُرُ  
 قَالَ فَضْرَبٌ قَالَ فَاكُلْ وَعَلَى  
 هَذَا الْقِيَاسِ وَتَقُوْلُ رَرِ سَمْعِيَامِ  
 مَانِدٌ تَنْفِنُ سِتْ وَعَمَلٌ كَقَوْلِهِمْ  
 مَتَى نَقُوْلُ الْاَلْمَارِجِ مَعَهَا وَعَلَامٌ  
 تَقُوْلُ اَلرَّحْمَةُ تُقِيْلُ سَاعِدَاكَ اَمِ  
 مَتَى تَنْفِنُ وَعَلَامٌ تَنْفِنُ فَنُصِبَ  
 الدَّرْدُ لِرُوحِ كَمَا يُنْصَبُ بِالْقَطْرِ

وَبُوْسَلِيْمٍ يَجْرُوْنَ مُسْتَحْسَرَفَتِ  
 تَلَّتْ فِي عَيْرَا لَا سَتَهَامِ اِبْيَنَّا  
 تَجْرِي الْقَطْنَ قِيْعِدًا وَفِي اَلِ  
 مَفْعُوْلِيْنَ فَعَلِيْ مَذْهَبِهِمْ يَجْرُوْنَ  
 فَتَحْ اَنْ بَعْدَ الْقَوْلِ وَقَوْلُهُ بَعْنُ  
 قَاوٍ وَكَسْرًا وَنَعْتِ سِتْ وَرَقِيْلٌ  
 اَقْوَالُهُ مَا لَمْ يَقُلْ بِرَبِّتِ بَرُوْسِ  
 سَمْعِي رَا اَو كَلِمَتُهُ اَقَالَه بِالْاَعْلَالِ  
 كَذَلِكَ -  
 كَلِمَةٌ مَّقْوَلَةٌ - كَعِظْمَةِ سَمْنِ  
 بَارِبَارِ كَقَوْلِهِ شَدَّ -  
 اَقْوَالُهُ مَا لَمْ يَقُلْ - بِرُوْحَانِ بَرُوْسِ  
 سَمْعِي رَا اَو كَلِمَتُهُ -  
 رِمَقَاوِلَةٌ اِبْ كَسْرٍ قَوْلِ كَرْدِ  
 وَكَلِمَتُهُ وَشَنِيْعٌ نَمُوْدُنْ -  
 اِقْتَالَ عَلَيْهِمْ - حَكْمٌ كَرْدِ بَرُوْسِ  
 وَاَقْتَالَ السَّيِّئِيْنَ بِرِ كَزِيْدِ اِنْبَارِ \*  
 رِنَقَاوِلٌ كَقَوْلِهِ وَشَنِيْعٌ نَمُوْدُنْ  
 وَاِبْ كَسْرٍ قَوْلِ كَرْدِ \*  
 رِنَقُوْلٌ اِفْتِرَاقٌ كَرْدِ يَقَالُ  
 تَقُوْلُ قَوْلًا اِذَا اَبْتَدَا عَنْهُ  
 كَقَوْلِهِ يَا \*  
 رِقِ وَاَمْرٌ قَوْمٌ بِالْفَتْحِ  
 كَرُوْمَرْدَانِ وَزَمَانٌ مَعًا بِاِبْخَرِمْ  
 كَرُوْمَرْدَانِ مِنْهُ قَوْلُهُ نَقَالَ  
 لَا يَبْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ وَقَوْلُهُ  
 نَقَالَ رِيْسَاءُ مِنْ نِيْسَاءِ يَا  
 زَمَانٌ تَجِيْتُ مَرْدَانِ وَرَاخِلٌ قَوْمٌ لِيْ  
 يَذْكُرُوْنَ بِيُوْتِ لَانَ اَسْمَاءُ الْجَمْعِ  
 الَّتِي لَا وَاِحْدٌ لَهَا مِنْ لَفْظِهَا  
 اِذَا كَانَتْ لِلرَّادِ مَبِيْنٍ يَذْكُرُ  
 وَاِبْيُوْتِ مِنْهُ قَوْلُهُ نَقَالَ كَذِيْمٌ  
 قَوْمًا وَكَذِيْبٌ قَبْلَهُمْ قَوْمٌ نَبِيْحٌ



کرد ویرا و قامت الامنة ميام  
 دیکار۔ رسید قیمت از بعد  
 دیار و قام آهله۔ قیام  
 نمودن اهل خود و کفالت کرد  
 بعدی بنفسه \*  
 ر مقام) بالضم اقامت و گرام  
 کردن بجای مقامه با استاوتله  
 و جائے اقامت منہ قولہ  
 نقالے لامقامہ انکم بالضم  
 اے لا اقامہ لکم و یا افتقر  
 اے لا موضع لکم و قولہ نقالے  
 حنت مستقر و مقامات اے  
 موضعاً۔ اقامہ بالمكان  
 اقامہ و قامہ۔ ایضا  
 آرام کرد در آن جائے و دوام  
 و زبیر و اقام الشیخ پیرت  
 برائے داشت آن را منہ  
 قولہ نقالے یقیمون الصلوة  
 لے یوظفون علیہا و اقام  
 فلاناً بر خیزانید اور از ضد  
 اخلتہ و اقام ذرا فلان  
 راست کردی اور \*  
 ا مقوم) کعند ششیر قیس  
 بن شیح مرادی \*  
 قوم ذرا و قومنا۔ راست  
 کرد کنزی اور نیز تقویم  
 راست گردانیدن و قیمت کردن  
 رخت \*  
 ر مقاومۃ) ا کے ایسارہ  
 میں یہاں یقال فاومته قواما  
 انہ یثبت مقامہ و برابر می  
 ا کے و کسب و جزاں \*  
 ذہ او موانع الحسب۔

ایسارہ شد بعض قوم برائے  
 بعض \*  
 ر اقیتمام) یعنی بریدن۔  
 ر مستقیم) راست و معتدل  
 اشتقت التلعنہ استقامتہ  
 یا کردم رخت و نیز استقامتہ  
 راست ایسارہ و درست شدن  
 یقال استقام الاثر و قولہ  
 نقالے فاستقیموا الیہ اے  
 فی التوجہ الی اللہ نقالے  
 دوران الالهہ \*  
 ر ق و ن) مقون) بالضم  
 موضعے ست \*  
 ر قونۃ) بالضم پارہ از آہن  
 یا پارہ از رول کرباں آوند  
 ر ایونیکت \*  
 ر قوتین) کر میر جائے ست \*  
 ر قونیکۃ) بالغ زکر النون  
 و تحف الیاء شہے ست \*  
 ر قونۃ بالضم کالنون) غنیمت  
 ر قیوان) بالغ شہرے در  
 میں رخولان را و جائے ست \*  
 ر نقون) ستم کردن و توجہ  
 نمودن بزبان و از حد و گذشتن  
 و نیک ستودن کے را \*  
 ر ق و و) قوو) بالغ  
 موضعے ست \*  
 ر قی) بالکسر و شد الیاء زمین  
 خالی و بیابان بے آب و گیاه \*  
 ر قوۃ) بالضم توانائی خلافت  
 منیع دناہ رطن۔  
 ر قوئی) بالضم و اکثر مقو  
 صبح و منوع نام مروت \*  
 ر قوی) مکرر گرسد بقال بیت  
 القوی لک جہانغا و دشت  
 و بیابان خالی خشک \*  
 ر جبیل قوی) رسن منگ  
 تاہیائے \*  
 ر قوئی) کسر خود دانش  
 و از نام یقال فلان غنی  
 القوے یعنی استوار خلقت \*  
 ر ق او) دے ست بمسبہ  
 ر قوی) کفنی توانا و زور آور  
 ر قوایتہ) بالغ بین خشک اندہ  
 بیان دو قطعہ باران سیدہ و بیابان  
 بے آب و گیاه و توانائی خلافت  
 ضعف \*  
 ر قواع) الکرب و دشت و زمین  
 خالی و بے آب و گیاه و بیخ و  
 منزل قواع جائے خالی و  
 بات القواع سے جائعاً غیر  
 طعم \*  
 ر قادی) گریزہ \*  
 ر قادیۃ) بیخ و سال اندک  
 باران و باغے ست و فی المشل  
 انقطع قوی من قادیۃ  
 ر قوی) کسے بود با سے ست  
 نزدیک قادی و جزہ مرغ \*  
 ر قیقاوۃ) بالکسر کوزہ است شبیر  
 مانند و زمین دشت قیقاو مثلہ  
 ر قوی) چیرہ شہم بروہ  
 و نیز و مقاوات۔  
 ر قوی) قوی قوی۔ بالضم  
 توانا گریہ و قوی الدار۔  
 خال گریہ و قوی فلان۔  
 گرسد گریہ۔ و قوی النظر۔

ایسارہ شد بعض قوم برائے  
 بعض \*  
 ر اقیتمام) یعنی بریدن۔  
 ر مستقیم) راست و معتدل  
 اشتقت التلعنہ استقامتہ  
 یا کردم رخت و نیز استقامتہ  
 راست ایسارہ و درست شدن  
 یقال استقام الاثر و قولہ  
 نقالے فاستقیموا الیہ اے  
 فی التوجہ الی اللہ نقالے  
 دوران الالهہ \*  
 ر ق و ن) مقون) بالضم  
 موضعے ست \*  
 ر قونۃ) بالضم پارہ از آہن  
 یا پارہ از رول کرباں آوند  
 ر ایونیکت \*  
 ر قوتین) کر میر جائے ست \*  
 ر قونیکۃ) بالغ زکر النون  
 و تحف الیاء شہے ست \*  
 ر قونۃ بالضم کالنون) غنیمت  
 ر قیوان) بالغ شہرے در  
 میں رخولان را و جائے ست \*  
 ر نقون) ستم کردن و توجہ  
 نمودن بزبان و از حد و گذشتن  
 و نیک ستودن کے را \*  
 ر ق و و) قوو) بالغ  
 موضعے ست \*  
 ر قی) بالکسر و شد الیاء زمین  
 خالی و بیابان بے آب و گیاه \*  
 ر قوۃ) بالضم توانائی خلافت  
 منیع دناہ رطن۔  
 ر قوئی) بالضم و اکثر مقو  
 صبح و منوع نام مروت \*  
 ر قوی) مکرر گرسد بقال بیت  
 القوی لک جہانغا و دشت  
 و بیابان خالی خشک \*  
 ر جبیل قوی) رسن منگ  
 تاہیائے \*  
 ر قوئی) کسر خود دانش  
 و از نام یقال فلان غنی  
 القوے یعنی استوار خلقت \*  
 ر ق او) دے ست بمسبہ  
 ر قوی) کفنی توانا و زور آور  
 ر قوایتہ) بالغ بین خشک اندہ  
 بیان دو قطعہ باران سیدہ و بیابان  
 بے آب و گیاه و توانائی خلافت  
 ضعف \*  
 ر قواع) الکرب و دشت و زمین  
 خالی و بے آب و گیاه و بیخ و  
 منزل قواع جائے خالی و  
 بات القواع سے جائعاً غیر  
 طعم \*  
 ر قادی) گریزہ \*  
 ر قادیۃ) بیخ و سال اندک  
 باران و باغے ست و فی المشل  
 انقطع قوی من قادیۃ  
 ر قوی) کسے بود با سے ست  
 نزدیک قادی و جزہ مرغ \*  
 ر قیقاوۃ) بالکسر کوزہ است شبیر  
 مانند و زمین دشت قیقاو مثلہ  
 ر قوی) چیرہ شہم بروہ  
 و نیز و مقاوات۔  
 ر قوی) قوی قوی۔ بالضم  
 توانا گریہ و قوی الدار۔  
 خال گریہ و قوی فلان۔  
 گرسد گریہ۔ و قوی النظر۔

برایستاد باران -  
 قَوْنِي قَوَاةً بِالْفَتْحِ وَتَقِيًا بِالْمَدِّ  
 بانگ کرد -  
 رَمَقِي (کسین ستور توانا  
 بقال مدرس مشور و بقال غلام  
 قَوِي مَقِيًا الْقَوِي فِي نَفْسِهِ  
 وَالْمَقِي فِي دَابَّتِهِ وَمَرُورًا  
 سیری شده \*  
 رَأْفَتًا عَنِّي وَبَعِي نِيَارَ شَدَن  
 و نیازمند درویش و زرد لیس گردیدن  
 از اضداد دست و جایگانه سطر  
 ساختن رسن را و مختلف حرکت  
 آوردن توانی شعرو برقع و جرد  
 نصب آوردن و دشنه را اما اقوار  
 پهن کست و نیز اقواء -  
 بهشت و خشکی فرود آمدن و سیری  
 شدن توشه و خالی گردیدن  
 سراسر و خداوند ستور توانا  
 شدن و در قوا شدن قوم  
 رَقْوَبَةً (توانائی دادن  
 و توانا کردن بقال قَوَاةً اللَّهُ  
 و بقال مَوَقِيًا بِذَلِكَ  
 بجهولایینی او متهم است  
 دو شتام داده بشود آه -  
 قَاوِبَةً مَقَاوَاةً - نزد کردم  
 ما در زور آوری و قَاوَاةً -  
 داد اورا \*  
 رَمَقِي (توانا شدن \*  
 رَمَقَاوِي (افزون شدن  
 بشیرگان و شب گذاشتن با  
 گریستن \*  
 رَأْفَتًا عَنِّي (توانا گشتن و جهت  
 خود گزیدن چیز و سرزنش

کردن و افزودن دراز چیز  
 يقال اشترى الأشربة و شَيْبًا  
 ثُمَّ أَتَى ذَاكَ سَتْرًا يَدْوُهُ  
 حَتَّى بَلَغَ غَايَةَ تَمْنِهِ \*  
 رِق وَه (فَوْكَةً) بِالْفَتْحِ  
 شیرازه کروانیده چنانکه در آن اندک  
 شیرینی باشد \*  
 رَقْوَهِي (بالضم و شد ایا و نوعی  
 از جا و مانع سفید \*  
 رِقَاةً (زیت بانا زوار زانی \*  
 رَقْوَهَسْتَان) بِالْفَتْحِ جَانِئِي  
 ست و شترستانه ست میان نیشاپور  
 و هرات که قصبه آن کائن و طبیعت  
 و موضع ست و شهریت بکرمان  
 نزدیک حیرت شوق \*  
 قَوِيًا مَنُوبًا سَتِ بَوَسَّه بِلَا  
 جهت که در آن جا بافته شود یا هر  
 جامه که بجای قوهی ماند آن را  
 قوهی نامند گوازه قوهستان باشد  
 رَقَاهِي (مرد فرار حال  
 پرورده بنام \*  
 رَمَقِيًا (بانگ و فریاد کردن  
 و گرداگرد شکار آمدن تا بدامگاه  
 و زاید \*  
 رَمَقَاوَةً (با هم بانگ کردن تا  
 هم دیگر را شناسد يقال هَمَّا  
 يَتَقَاوَهُانِ يَمْنِي بَاهِمِ آوَا مَسْمَعَهُ  
 آشناسد یکدیگر را گویا آواز سے  
 بانگ میکنند که آن میان آنها نشان  
 ست معرفت ! \*  
 رَأْفَتًا عَنِّي (تو پر سپید خواستن  
 از کسی \*  
 رِق وَه (ب) قَهَب (بالفتح

سپید که بروی سرگی باشد \*  
 رَقَهَبَةٌ (بالفتح کفره مونت و  
 و که بزرگ و شتر کهن سال \*  
 قَهَبِي (بالفتح و شد ایا و یعقوب  
 قَهَبَتِي (بالضم سپیدی باطل سبیلی  
 وقال الأصمعي غبيرة إلى مولد  
 رَقَهَبَتِي (كسيفه مرغیست \*  
 رَقَهَب (کوزاب سپید  
 قَهَبِي مَنُوبًا سَتِ \*  
 رَقَهَوِيَّةً (بالفتح بیان شام  
 یا تیر خورد مقرر طیس قَهَوِيَّةً  
 حرکتی مثل و لیس قوهی غیر \*  
 رَأْقَهَب (سپید ترهنگ -  
 قَهَبَاءِ مَوْنَتِ وَأَقَهَبَانِ -  
 بیل و گاومیش -  
 رَس (قَهَب قَهَبًا - حرکت سپید  
 بزرگی بایل گردید -  
 رَأْقَهَبَ عَنِ الطَّعَامِ أَقَهَابًا  
 دست از طعام باز کشید و عنبت نکرد  
 رِق وَه (ب س) قَهَبِيَّةً  
 بالفتح زیاد و سپید و فزک \*  
 رِق وَه (ب ل) قَهَبِي (بالفتح  
 روئے يقال حَيَّا اللَّهُ قَهَبًا  
 یعنی باقیله خداکے روئے و عزت ترا \*  
 رَقَهَبَةً (بالفتح گور خرامه و شت  
 و نوعی از رفتار و حَيَّا اللَّهُ  
 قَهَبًا كَلِمَةً كَفْتَنَ بِأَتَمِّهِ نِكْرًا دِكْرًا \*  
 رِق وَه (ب ل س) قَهَبِي (ب  
 کجمرش کبریا کبر کلان اسرار و شت  
 و پیش ریزه و زن سپید سپیدی  
 بزرگی بایل \*  
 رِق وَه (د) قَهَب (بالفتح صافی  
 رنگ و سپید کننده و نوعی از کوسپند

خود گوش بسرخ می نایل و سرخک کردنش  
 نذک با ناید وین کلب باشد  
 (ق ۱۵) قَهْدَاد) بالکسر جمع یا اگر شایخ باشد  
 آنرا و گوزن بجه و گوشتان سیاه  
 ریزه و گاؤ کوتاه دم خرد جسم لطیف  
 و زگرش شکفته  
 (ق ۱۶) قَهْدَاد) مکرراً موضع است -  
 (ق ۱۷) قَهْدَاد) بالکسر موضع است  
 قَهْدَادِین مملکت عنقاری  
 کز بر وجهت او یا آنحضرت صلوات  
 علیه و سلم اختلاف است  
 (ق ۱۸) قَهْدَادِی مَشْتَبِه قَهْدَادِ  
 بالفتح کوتاه گام رفت +  
 (ق ۱۹) قَهْدَادِی قَهْدَادِی نام  
 توب و باد و ال چهار موضع از عرب  
 و لا یؤید فی کلامهم دال تم  
 زاء بلا تا اصله تبتیماً -  
 (ق ۲۰) قَهْدَادِی بالفتح چیرگی  
 و موضع است آخذة قَهْدَادِی بالضم  
 سے اضطرراً فجد قَهْدَادِی کفرته  
 این گوشت +  
 (ق ۲۱) قَهْدَادِی که نیزه سوزن کلان +  
 (ق ۲۲) قَهْدَادِی قَهْدَادِی و شایب  
 زدن و اول از هر چیزه و گوشت  
 سیان گفت گردن و سر سینه و سینه  
 قَهْدَادِی کسینت بچینه قَهْدَادِی  
 (ق ۲۳) قَهْدَادِی کشته و صفی از مذات  
 با بیعایه +  
 (ق ۲۴) قَهْدَادِی قَهْدَادِی بالفتح چیرگی  
 بهر سه و قَهْدَادِی جمع مجبول اگر  
 آنرا آتش و روان شده از و سه آب  
 آقهر الرجیل صاحب یاران قهوه  
 گردید و آقهر فلاناً نام کام

و مقهور یافت او را و آقهر مجبولاً  
 ذلیل و خوار گردانید +  
 (ق ۲۵) قَهْدَادِی بالفتح و کسر قَهْدَادِی  
 بالکسر و شد ای نوعی از جامه شبی  
 سرخ مانند مرغی و کاسه ابریشم  
 هم در آن خلط کنند +  
 (ق ۲۶) قَهْدَادِی کایر ابریشم -  
 (ق ۲۷) قَهْدَادِی بالفتح چیرگی  
 (ق ۲۸) قَهْدَادِی (قَهْدَادِی) کهنه  
 کوتاه بالا +  
 (ق ۲۹) قَهْدَادِی کوبیدن و از و کوبیدن  
 و از و سحر سرخ و و دراز و نام  
 شترزی است و نام پدر نمان شیمی  
 (ق ۳۰) قَهْدَادِی شتاقتن -  
 قَهْدَادِی شتاقتن و خاں و مفسطین  
 رفتن +  
 (ق ۳۱) قَهْدَادِی کزیرج  
 ناکس بسیار با نیک و زیاد و علی است +  
 (ق ۳۲) قَهْدَادِی کسوادیت  
 (ق ۳۳) قَهْدَادِی شهرت است بصر  
 (ق ۳۴) قَهْدَادِی کجفر  
 سطر و ساجز و قَهْدَادِی بالفتح و  
 شد الموصیة مثله و مرد و دراز بالا خوار  
 و از مند و باد نجان +  
 (ق ۳۵) قَهْدَادِی کجفر  
 طعام بسیار به ترتیب در آوندانها  
 و آنچه بدان چیزه را سائید قَهْدَادِی  
 کطایط مثله و زانغ سخت سیاه +  
 (ق ۳۶) قَهْدَادِی بالکسر که سیاه  
 شود بد زنی نیز قَهْدَادِی بسیار گل بر روی  
 (ق ۳۷) قَهْدَادِی بالفتح و شد از و کله  
 (ق ۳۸) قَهْدَادِی بالفتح مثله +  
 (ق ۳۹) قَهْدَادِی بالضم و کسر  
 داشت جسم را و زشت و باب پاک

(ق ۴۰) قَهْدَادِی کصفور بنائے است  
 دراز که کو و کان به سنگریزه یا پر او  
 (ق ۴۱) قَهْدَادِی بالفتح مقصود طعام  
 بسیار به ترتیب در آوندانها و  
 نوعی از سیاه گل رنگی است  
 قَهْدَادِی سخت یا شنی بی حال  
 و حقیقت القَهْدَادِی یعنی باز گشتم این  
 نوعی از گشتم +  
 (ق ۴۲) قَهْدَادِی کز میفران کل است  
 (ق ۴۳) قَهْدَادِی سیاه گل رفتن +  
 (ق ۴۴) قَهْدَادِی کجفر سیاه  
 (ق ۴۵) قَهْدَادِی کسوادیت جمع +  
 (ق ۴۶) قَهْدَادِی مسویة زن کوتاه  
 بالا یا عام است +  
 (ق ۴۷) قَهْدَادِی قَهْدَادِی  
 قَهْدَادِی بالکسر خندید خرس +  
 (ق ۴۸) قَهْدَادِی کقرب  
 اگر از مقلق فرود هر چیزه +  
 (ق ۴۹) قَهْدَادِی کجیر پیکر  
 و دیار و روسی قَهْدَادِی مثله فیما  
 و منه قول امیر المؤمنین علی  
 کرم الله وجهه و اجعل جند ربک  
 الی قَهْدَادِی ای همی و نام هر  
 (ق ۵۰) قَهْدَادِی قَهْدَادِی قَهْدَادِی  
 بالفتح و قَهْدَادِی شک شد پوست  
 با ستوانش یا بخصوص از کثرت عبادت  
 پوستش با ستوان او خشک گردید +  
 (ق ۵۱) قَهْدَادِی قَهْدَادِی بالفتح نامی  
 کرمیست و نیکوئی او را و قَهْدَادِی  
 فلاناً بزشنی ستود او را -  
 (ق ۵۲) قَهْدَادِی قَهْدَادِی بالکسر  
 داشت جسم را و زشت و باب پاک



<p>و تکتیب الذمیل بته شد ریک      و تور تو نشدت      (انکیاب) پیش آمدن و لازم گرفتن      کسی را و بر سر و در افتادن      ک ب پ ت (گفت) بالفتح بر      زمین افتادن یا بر سر افتادن و      شکستن و باز گردانیدن در و کردن      دشمنان بخشم و نمدی و رسوا کردن و خوار      نمودن يقال کبت الله العدو و بطل      من حذیب      امکتیت (مقتضیب مردان و کلمین      و غداک      ک ب پ ت (نحم کینیت) کامیر      گوشت بر گردیده بخت و مزه      دکبات (کجاب بر خست پیلو که نیک      بنده و رسیده باشد      دکنیت) کفتم و دوشت سخت و ترنجیده      منقبض زنت کنبوث کصفور و کتبا      کغلابط مثل      (س) کبت اللکم کنگا بر گردیده گوشت و      بد پست گشت لخم و مکتبوت گوشت      بر گردیده بولفت است ازان به و کشته      انا کنه تر اند و کین گردیدیم اورا      دکنیت (پیلو خانیدن کشتی را در      نقل کردن خست آن بد بخ کشتی      ک ب پ ت (کبوشل) کسفر      کسفر جل نومه از لمع من بن خالو      ره خا لله حنه      ک ب ح (کبج) بالضم نومه      از قون سیاه کون یا آن (خوین      است کذا فی النسخ      دکاچم پیش آینه ازان چیز که قال      بد میگیری از و سه کو آچم جمع</p>	<p>ار بهان و بزآن      دکبکاب (بالفتح نوماست است      پشت و فرجه      (کبکابک) پان دزن فرجه      دکب اکب (کغلابط کرد و در همه نده      کب کب بالفتح جمع به نیه کده اکب      بالفتح کوهی است      دکبکوب (کصفور کرده به پیوسته      کبکوبه پایا شد      ریکت (بکسر المیم) تکرار سخن است      مکیاب کجاب مثل      (کبته کتبا) بالفتح برت و قلند      اورا و گردانید يقال کبت الله حذرا      و کبت هو کرا شده و کب الکت      آتش افروخت از دخت کب و کبیت      الغزل کرده گردانید رسته را      دکبکبه کبکبه بر سر و انگه اورا      نه قوله تعالی فکبکبوا فیها      دکب کلید الکبابا پیش از آمد      و اقبال نمود و لازم کوفت و آلت له      خمید و میل کرد بسوت و و نزل الب      بر سر افتادن و نمودن بر سر و افتادن      لازم معنی يقال اکبت علی الامر منه      قوله تعالی فمن یشئ مکتبا علی وجهه      الهدک      دکبکبه (کعظ نوحا ز گندم تیره      سطر خوش      دکبیب (کباب ساختن      دکبکب (لفظ مل مرد بجا در حمیه      يقال هو جاء متکبیا فی تیاره ای قند مثلا      دکبیت الابل تکبیا بر افتادن ستران      از بیار یا از لاعری و تکبیت الذمیل      بر حمیه و نقیض گردید از بیار یا سرری</p>	<p>را کانی عذره کما و انا پسندید از      و کرده دشت      ک ب پ (کبته) بالفتح آنگ      و حه سخت بر زمین ریزش سختی و سد      میان و و نوبه سخت سر و دوز کتبه      کب و راه کی در کار و و حجب ر      رس شد کی و انجوسی و بساعت      و زیدگی اسپ و بیبا آمد و سرا      و غیره ریش انداختن      دکب بالضم کب و تخ شوره      دکب بالضم آره و و و و و و      گروه سیان و اسپ قیس بن عوث      و کرده سیان کبیت کعبه و جمع و      شتر زب و زانی و وین کبته      قبیده است از بچیل      دکب بالفتح و دید موضع است و بطحان      دکب کسباب کسباب طبا به گوشت      کوفت بر یا ساخته      دکبانه (کتاب دار و است      از سرین خیز و مشهور کباب چینی است      دکب (کتاب کباب کله شته ان بسیار      و کوهندان بسیار و ریب بر پشته      و ناک و کل لان و پییده و ناک ناک      .. است و آبه      دکب (کعبه کعبه است      بعفات بریت اما چون قون نماید      دکبکبه (کتاب تیر اناری در      سخاکی و نیم و کرده      دکبکب (کز برج در سخاکی تیر انداز      کبکبه (کتاب و بازی است و      موش و و صفر و فیتع فیها      دکبکب (کفتم گردانیدم و نیم نعت      کبکبه (کتاب کرده در هم پیوسته</p>
---	---	--

ربیعاً کبیراً شمسیت و توان  
 دن، کبیر الذبیه کبیر، بالفتح لکام  
 با کبیر ستور را، با زا است از رفتن  
 نقول الکعبتها و اکعبتها و لیکنها و هذه  
 و حده بلا الف، و کبیر بالتیف شمس  
 زود و کبیر فلاناً بر گردید او را از عاقبت و  
 را کبیر کلام باز کشیدن ستور را تا باز  
 است از رفتن لغت روتیه و بند کرد اینیدن  
 يقال قد اکعب محمد الاى شیخ  
 و مکعبه کعظم بند و مکعبه يقال انه  
 مکعبه ای شایخ  
 مکعبه، هدی بر او شام و اذن  
 ک ب و د کبید، بالفتح و الکسر بکرو  
 قد ید کرا کباد و کبود، بالضم جمع و میا  
 آسمان و يقال فلان تضرب الیه کبیر  
 الابل ای بر حل لیه فطیب لطم و غیره  
 و سواد کباد و شمان از میگویند و کبیر  
 د کبید، بالضم و صریح و محبت  
 د کبید، محو که بزرگی شکم و سختی و دشواری  
 منه قوله لقد خلقنا الانسان فی کبید  
 و هو او میانه ریک تووه و میانه آسمان  
 د کبید، ککعبه بکرا کباد و کبود جمع  
 و شکم و درون تمامه آن میانه چیزی و معظم  
 آن و پیلو و مابین دو طرف طلاق کمان یا  
 بانا ز یک ذراع از میان کمان پهنه  
 آن يقال ضبع التهم علی کبید القوس  
 و کوئی است شیخ مرینی کلاب را و سر کوئی  
 است مرغی را و نیز کبید لقب عبد الحمید بن  
 ولید محدث است گرانی جسم و و دانسته  
 کبید و ضعیف است مرینی کلاب را و کبید  
 الوهاد، موضع است بساده و کبید  
 الخصایة، شاعری است  
 و کبید آة السماء، میانه آسمان کاف

صغراً و اکبداً ثم جمعوها  
 د کبید، کغراب و روجک و فی الحدیث  
 الکباد من العتب  
 د کبید، کصاحب شیخ کشتی جهت چیزی  
 اسم است کبیا و را  
 د کبید، کاحمد آنکه جائے بکوش  
 بر آمده و بر خاسته باش و مرغیت و  
 هر چهل کبید مرد مطرب یا نواز رفا  
 د کبید، کسحر او میانه آسمان  
 کبید، کعمیر ارشاد و آبیای دستی و  
 کمان که قبضه اش کف دست پر کند  
 وزن سطر میانه کراں رفا و ریب  
 تووه بزرگ میانه  
 (ضمان) کبید، ککبداً بالفتح بر عکس  
 او زود و آبیان من نمود و بر عکس رسید  
 مکنود لغت است از آن و کبید  
 البرد، اقوام و شوارگر و دید سر بر قوم و  
 تنگ ریه آنرا و کبید فلان مجهولاً  
 بیمار بزرگ است  
 دس، کبید، ککبداً مؤنثه دروناک  
 بکر و دید  
 د تکبید، و میانه آسمان در آمدن قبا  
 و جز آن يقال کبید الضم السماء اذا تو  
 رکابده مکابده و کبیداً، بالکسر  
 رنج آن کشید و سختی دید  
 د کبید، الشمس، و میانه آسمان آن  
 و تکبید، الاموات، کاکر و و تکبید  
 اللب و فرک شد و سطر کرد و دید و کذا اللام  
 ک ب ر د کبیر، بالفتح بزرگ سالی  
 يقال هلک فلاناً کبیراً یعنی بزرگ سالی  
 آمد و بر او کلان سال گردید  
 د کبیر، بالکسر معظم چیزی و بزرگی و بیضم  
 فیها و گناه بزرگ و رفت و بند می

و شرف و عظمت و بزرگ نشی  
 د کبیرة القوم، بالکسر کلان تر قوم یا  
 تر آنرا بجد اعلی کبیرة قوم کبیرة  
 و الیاء و فقه الراء المشددة و قد  
 یفتح الهمزة و کبیرهم و کبیرتهم  
 بالضمات مشددة تین مثله فیها و يقال  
 فلان کبیرة و لد ابونیه بالکسر یعنی  
 کلان تر از من است واحد و جمع و  
 مؤنث برابر است و نیز کبیرة بالکسر  
 بزرگ است  
 د کبیرة القوم، بالضم کلان و بزرگ تر  
 قوم او و هو تعدد القوم فی النسب  
 و فی الحدیث الاول، للمکبر یعنی اولاد  
 للاب دون ابن امان  
 د کبیر، بالفتح یک بناتے است و عامه  
 از کبیر کغراب گویند و طبل کبیر  
 بالکسر و کبیر جمع و کوئی بزرگ ماجیر  
 سخن زیستان  
 د کبیر، کامیر بزرگ کبیرة مؤنث  
 کبیر، بالکسر مکنوزاء و بالمد جمع  
 د کبیرة، کسفینه و سیت ترویک چون  
 د کبیر، کصاحب بزرگ يقال تو امرت  
 کابرا عن کابری کبیراً عن کبیرانی  
 العز و الشرف  
 د کبیر، بزرگ کبیری مؤنث کبیر کبیر جمع  
 کبیر و کابیر جمع اکبر اکبر و کذا لکنه و نیز  
 اکبر چیزیست شیرین مانند خبیص خشک  
 که زنبور عمل آن  
 د اکبران، ابو بکر و عمر رضی الله عنهما  
 د اکبر، کاشد یعنی اکبر است که چیزی  
 شیرین مانند حلوتی خبیص باشد  
 د اکبر، بالکسر موضع است  
 د کبیر، کغراب بزرگ و د کبیر

محدث است

دکبتار، بالکسر باو شاهی است از  
باو شاهان عمیر

دکبتار، کرمان بس بزرگ و  
کلان کبتارون جمع

دکبزیاء، بالکسر بزرگ منشی و بزرگی  
و عظمت

دکبیرة، کمر طه بزرگ سالی و  
یضم الباء

دکبیر، کنز بزرگ سالی یقال  
علاءه مکبیر

دن، کبیرة یسنه زانه و کلان  
است بر شے

دک، کبیر کبیرا کعب و کبیرا  
بالفم دکبازة کرامت بزرگ گردید

دکلان و تن و ارشد  
دس، کبیر کبیرا کعب و مکبیرا

کنز کلان سال گردید  
را کبیرة اکبیرا بزرگ و پداورا

بزرگ پند است و نیز اکبیرا  
پمیدی کردن کودک و بی نمازی

شدن زن و مذی یا منی آوردن  
دکبیر تکبیرا و کبیرا بالکسر مشدود

اباء الله اکبر گفت و کبیر  
الشی بزرگ و کلان گردانید آبخیز

بزرگ شمر و بزرگی صفت کرد آنرا  
دکبیر، نامی است از نامها بر شے

و معناه المستعظم عمال یلتویه  
دکبیر، بزرگ منشی نمودن و

گردن کشتی کردن  
دکبیر، تکبیر و بزرگ منشی نمودن

دکبیرا، بزرگ و پداورا و  
کلان پند است و نیز است کبیرا

بزرگی نمودن از خود و گردن کشتی

کردن و بزرگ منشی نمودن  
ک ب ر ت (دکبیریت) کفیل

گوگرد که سنگ آتش گیر است یا جوهری  
معدنی و آن بخار سے باشد دخانه

که بعضی آن زیر زمین منجمد گردد  
و بعضی آن از شگافها بر آید و در

که انما بسته گردد و گویند معدن  
آن در وادی النمل و رومی ثبت

و گویند چشمه است روان چو آن  
منجمد گردد کبریت شود و آن بر

اصناف باشد سُرخ و زرد و سیاه  
و تمامه آن گرم است و چهارم و

یا قوت سُرخ و زرد  
دکبیرة، گوگرد آلودن یقال

کبیرت بعیره ای طلا به  
ک ب ر ش ا، دکبیر شل

کسفر علی جز دوک نزدیکه کوه گزوان  
یا کوه گردان -

ک ب س (دکبیس) بالکسر خاک  
که بدان چاه و جوی را اپناشد و

بزرگ و بیخ و نژاد چیزی یقال  
فلان کبیس غنی است فصله و خانه گل

دکبیس، کامیر نوعی از خاک پور  
است میان کواک بر از بوسه

خوش و وحام کبیس و حساب  
سبحان زیادتی باشد که در ماه شباط

اعتبار کنند پس شباط به بیت و ز  
روز رسد

دسنه کبیس، بالتام کم آمد سال  
ای المی یسترق منها یوم و ذلک

فی کل الیج سنین  
دکبیس، کزیر موضع است

دکبیس، کبینه چشمه است

و رجائے از وشت شماره نزدیک  
هیت

دکبیس، لگتایه خوشه خرما  
دکبیس، کغراب بزرگ سر

هر چه باشد و زره سطر بزرگ سر  
و مرد سرد در زیر جامه فرو کشیده

تخته و نیز کبیس، نام  
پسر جعفر بن ثعلبه است

و علی بن قسیم بن کبیس محدث  
و ذوالکبیس، ملکه

از ملوک خمیه  
دکبیس، دو نده یقال

جاء فلان کابیس ای شداد  
یعنی دوا آمد و عکابیس

کابیس، از اتباع است و کابیس  
بن ربیعة تابعی است و کان

لیتبه برسول الله صلی الله  
علیه و سلم

دکبیس، کابیس، نوک بینی برب  
فرد آمده

دکبیس، کبیس، کبیس جبال سخت و شدید  
دکبیس، با لفتح کبیس بلند و

بر آمده و مرد بر آمده پیش سرو  
فرورفته پیشانی -

دکابوس، آنچه شب مرم خفته را  
فرا گیرد و او در آن حالت نتواند

جنبش کرد و آن مقدمه صرع است  
و نوعی از کابیدن

دکبیس، کبیس، کبیس و النهر  
کبیس، با لفتح بخاک ابناشت چاه

و جوی را و نیز کبیس سر  
بگریبان فرو کشیدن و پنهان

کردن آنرا از زیر بار دورین که فرودشان  
 دیزیکوه در تمدن و بناگاه در آمدن در  
 سراسی و احتیاط نمودن کاری و یکباره  
 گایدن بطرز کا بوس یا عام ست و در  
 آیدن و چیزے و فرود پوشیدن  
 و کلبش (کمدت مردست  
 چشم سرشتی و فرود مایه یا آنگه ناگاه  
 بر دم در آید و فرود پوشد آنها را و  
 نام اسپ عتبه بن مارت و اسپ  
 عمرو بن صهار

ک ب ش (کلبش) با نفع تفتار  
 و آن در سال چهارم اکلبش کلبش  
 و کلباش لکلباش و اکلباش  
 مبع و بتر قوم و سردار آنها و  
 مرضیست از ان موضع است احمد  
 بن محمد بن صباح کلبش و احمد  
 بن علی بن نصر کلبش  
 و کلبشه پان در کوهی است  
 کوه ریانت و دیوم کلبشه منوره  
 روزی است از روزنامه عربان  
 و مشرکان آنحضرت راصلی الطیر و سلم  
 این ابی کلبه خوانندے تشبیهها  
 بآبی کلبشه مرده از جنی  
 حسی بوج کربا قریش در مهادت و  
 پرستش تمان خلافت در زید و پیش  
 شعری الجور مشغول شیا الی  
 کلبشه کنیت و کلب بن  
 عبد مناف جد آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم از جانب مادر و آن حضرت  
 کوه کلبه است بوسه داشت  
 یا کنیت زوجه سلیمه جدیه بکنیت  
 عمه سردن و دینار  
 ابی کلبه کنیت سلیمه یا

اوس دوستی و کنیت عمرو بن سعد  
 آناری که هر دو صحابی اند و اقر  
 کلبشه قضای عینه و کلبشه الفضا  
 معروف به بر صا و صحایب تان و  
 کلبشه بنت کعب زن عبد الله بن ابی  
 قحوه از ابو کلبه داده روایت میکند  
 و کلبه بنت ابی مریم از ام سلمه  
 زوج ابی بنی صلی الله علیه و سلم و  
 ابو کلبه سلقی  
 از عبد الله بن عمرو بن العاص  
 روایت میکند

(کلبشای) محرکه چند کوه است  
 بدیاری ذی بینه و در ان الی است  
 (کلبش) کزیر حانی است  
 و ابو کلباش (کتاب تخنیتی تاجر  
 آبی است و ابو کلباش  
 کندهی محدث  
 (احمد بن محمد بن کلباش  
 قضابم کواب محدث است  
 (جعفر بن الیاس الکلباش)  
 کمان و ابو الیمین بن کلباش  
 مدشان اند

ک ب ص (کلبه ص) کنیز  
 قومی و زیاده بار کار از شتر و فرود جز آن  
 کلباه بان و مشرک  
 ک ب ع (کلبع) کسر شتر دریا  
 و از ان است وزن زشت روی را گویند  
 یا وجه الکلبع  
 (کلبوع) با طعم خواری و فروتنی  
 ان (کلبعه کلبعا) با نفع برید  
 از لوبکعب الذر الیه و الذنایز  
 نقد کرد آنرا و سره نمود و کلبعه  
 عن الایس باز داشت اورا از کار

(کلبسیم) نیک شد و لیا لفا  
 ک ب ع ث (کلبه ث) با نفع  
 ک ب ل (کلبلی) با نفع قید  
 بند و کربا بند سپهر و بزرگ کبقل جمع  
 و در خوشگلی لب دو یاب و دو یابوست  
 نور دیده نزدیک لب دو لفا فی الکلبیان  
 و پوستین بسیار چشم  
 (کلبلی) محرکه پوستین کوتاه  
 (کلبلی) بضم با شوم است از شتر  
 علی زیستان

(کلبلی) کوتاه قامت  
 (کلبول) کلبولس رسن و ام و همی  
 است میان و طبریه و عسکاء  
 (کلبول) تبا که نوی از طعام است  
 (کلبول) بندی و اسپر  
 (کلبول) کلبول با نفع  
 بند کرد اورا در زندان و جز آن  
 و کلب غریمه الدین  
 مهلت داد و غریم خود را و ادای دین  
 (کلبول) کتبم قید کرده و باز  
 داشته شده

(کلبول) کلبول با نفع  
 کرد اورا در زندان و جز آن  
 کلبتک دینک ای اخوتک  
 (کلبله) سپس گذاشتن دام را و بزرگ  
 کردن بازداشتن و تاخیر کردن و خریدن خانه  
 اسیایه با چون دیگر خواهد بجز او و طبع طلب  
 کند و قد کرده ذلک  
 ک ب ن (کلبن الدلو)  
 با نفع لب و بود در نور دیده و دونه  
 (کلبنه) با نضم باز است مر  
 عربان را

رکبان کعبه نومی از طعام  
 که اندازن ترتیب دهند منت می  
 است و جاری است شتر را  
 رَجُلٌ كَبِيْرٌ كَعْبَلٌ مَرُوْرٌ شَرِيْحٌ  
 خوبی ناس گرفت یا مرد سخت زنت  
 که زنی چشم نمی بردارد و هر حیل  
 كَبِيْرَةٌ بَاتٌ مَثَلُهُ فِي الْكَلِّ  
 و نیز کعبه بآن مثله فی الکلی  
 مَكْبُوْرٌ الْاَصَابِعُ مَرُوْرٌ شَرِيْحٌ  
 انگشتان بود و نیز مر کعبون  
 شتر کبان زده  
 مَكْبُوْرَةٌ اسب کوتاه پای  
 فراخ چشمه یا یک استخوان مکتون  
 مثلگی این جمع وزن شباب کار  
 رَحْلٌ كَبِيْرٌ الْفَرَسُ كَبِيْرٌ  
 کعبون نیز دست روید یا توکی  
 که در رویدن و کبن الثقوب  
 و در روید در نور وید جا در پستر  
 و دشت و این معنی از لغت جمع آید بود  
 و کبن هدایت نام بازداشت بود  
 او را به و کبن معزوفه بر  
 گردانید یکی خود را از همسایه خود سو  
 غیر آنها و کبنت نام پید کرد آنرا  
 و حوسانت بود و کبن الدلو  
 در نوشت لب در را و کبن  
 فلان فریب شد و کبن عین  
 الشیء بدان شد و باز گردید از آن  
 و کبن الرجل و در اصل شد  
 دندان شایای او را لا و پانین دندان  
 و کبن الظنی و در  
 زمین و نیز در کبن در نوشتگی  
 لب و بود و کبوت اسکن آن  
 و کبن الفیقار و کرم حکم و

استوار هر ای پشت  
 رَاكِبٌ لِيْسَانُهُ عَنَّهُ بِاَزْدَانَتْ  
 زبان خود را از روی  
 و کبکن فریب شدن  
 رَاكِبَانٌ بِالْمَرْكَبِ كَقَشْرٍ رَجِيْحَةٍ  
 دو رکنده گردید  
 ک ب و رکبوا با بفتح بر  
 افتادگی و بی آتش شد که آتش زنده بود  
 شدگی خدر که هم مسدود است و کرد  
 و ترکی دو قفه و باز ایستادگی کبوت  
 رکبوا با بضم بوی سوز  
 رکبان با کسر و القصر خاک روید  
 کبوان معنی آکب با جمع و سر کبن  
 جای و خاک بر روی زمین افتاده  
 رکبوا کبوت خاک روید کبوت جمع  
 رکبوا کس از آب و شعاع ماه  
 که منتهی کرد  
 رکبوا کس از آب و شعاع ماه  
 آزان کبی کهدی جمع  
 رکبوا کس از آب بند و بر آمده  
 رکابی بلند و مرتفع و بر روی افتاد  
 و خاک ریزان و روان و يقال فلان  
 کابی الزماد ای عظیمه نیمال  
 و هیثم بن کابی محدث  
 دن کبوا کبوا بفتح و کبوا  
 که خول بر روی افتاده بود و کبوا الزماد  
 بی آتش شد آتش زنده بود کبوا الجمر  
 بند گردید و کبوا العنس تاسه  
 گرفت اسب را از رویدن و کذا ایضا  
 خذنی فلم یعق قیل کبوا العنس  
 و نیز کبوا کبوا بفتح و کبوا  
 کوزه باشد از آب و رو فتن و نیز  
 گیاه و بلند گردیدن چهار

را کبوا دو و کردن و آتش ندادن  
 آتش زنده يقال کبوا إذا ذخن  
 و لم یجود و برگردانیدن و متغیر کردن  
 يقال کبوا وجهه ای عذره  
 دکتی التار تکلیبه خاکست  
 انداخت بر آتش  
 و تکلی علی الجمرة در رو  
 داشت با مرد ابروی سوز و بخور کرد  
 را کبوا نمکون ایستادن بجهت  
 بخور کردن جامه را و بخورناک شدن جامه  
 ک ت و کبوا با کسر گوی  
 است مانند جبر  
 رکبوا با کسر و زیاده النون  
 و الواو در سخت و قوی و مرد کلان و بنو  
 ریش یا مرد و کبوا  
 ک ت ب و کبوا با بفتح  
 یعنی است از عرب  
 رکبوا با بضم و وال که بدان  
 دوزند و آنچه بدان فرج ماده شتر افرازم  
 آرنما کفن بخت و در زمره و سنگ  
 و جز آن فرازم آورده  
 رکبوا با کسر نوشتن خواستن  
 کبی را که مینویسی  
 رکبوا با کسر نوشته و نامه  
 کتب بضمین جمع کتب  
 با بضم مثل و آنچه در روی نویسد و در ات  
 و تورات و فریضه و حکم و اندازه  
 رکبوا کبوا کبوا بفتح و کبوا  
 رکبوا کبوا کبوا بفتح و کبوا  
 اسبان گرد آمده یا گروه اسبان نماند  
 کنندگان از صد تا هزار کتب  
 جمع و کعبه است بخیر  
 رکبوا نویسنده و دان

کتاب کرمان نویسنده کان  
 و دانایان مع کاتب دیر هرد کرد و سرکه  
 کوه کلاب بدان تیر اندازی محمودند  
 کتابت مع  
 کتابت کعبه در بیستان  
 کتابت بنام و بیشتر و خفته  
 و فراهم آورده  
 رن) کتبه کتبا بالفتح و کتابا  
 و کتابا به نوشتن ایقال کتبت  
 بالقلیم و کتب الیة اید و کتب  
 مشک بدو دال و کتب العاقه  
 و دقت فرج ناقه را بدال و فراهم آورد  
 استوار و حکم کرد جای آنرا بخلقه آهن و  
 مانند آن با کشن تیر اندکشی کرد و این معنی  
 از خبر نیز آید و نیز مهربان کردن آنرا بزرگ  
 غیر بینی استوار کرد و در سوسن بینی آن را  
 بجز س تا بول را بنویسد و از بجز نبرد  
 و کتب الشیء دانست آنرا  
 و کتب القربا شکر بایرند  
 مکتب کمن آهوزنده  
 و منه کان الحجاج مکتباً  
 بالطایف ای معلماً  
 مکتب کرم شک سریت  
 کتاب نوشتن اوضاع نوشتن  
 و ادا کردن و سر شک را بستن  
 میکتب (کسرم فرشته که بعض  
 بران خورده باشند  
 کتب الکتیبه آماده کرد و کتبه را  
 و فراهم آورد و کتبه کتبه کرد و نیز  
 کتیب نوشتن نوشتن نوشتن نوشتن  
 مکاتب بنامه بهار خرد بریده  
 مکاتبه بیکه یکنام نوشتن و  
 بده راهم بوی با نرفردن

کتابت نوشتن یا نوشتن  
 از کتب است و نوشتن خواستن از کتب  
 و نیز بدو دال نوشتن در زشک راه  
 نام خود را در دیوان سلطان نوشتن و بنام  
 شدن شکم  
 کتابت فراهم آمدن و مجتمع شدن  
 کتابت بیکه یکنام نوشتن  
 و بهای نیمه بر روی بریده کردن  
 اینست کتاب به نوشتن خواستن و  
 نوشتن فرمودن  
 مکتب تیب بر آه سید پر  
 کتات کت بافتح  
 ک گوشت از مردوزن  
 کتبه بافتح سینه زمین از  
 تیره و جز آن  
 کتبه باضم شتران میچکاره و  
 بدترین از بزبان اسم است آنرا  
 کتیت اکامیر آواز جوش دیگر  
 و آواز نلیان بنید نوشته و بانگ شتر  
 جوات یا اول بانگ آن دهوق  
 الکشییش و آوازی شبیه بانگ  
 شتر جوات که از سینه مرد شمشاک بر آید  
 از شدت خشم و مرد زنت و نویسن  
 کتیت رفتار نرم و آهسته  
 یا کام نزدیک گذاشتن درشتاخی  
 کتیه کسفته تیا به طولی است  
 کتکت کجفر بانگ شوات  
 کتکت کتفزد و کتکت  
 باضم مقصور است و کتکت باضم است  
 کتکت بافتح مرد بسیار گوی  
 رن) کت البعیر کت بافتح  
 بانگ نرم کرد و کت کت کت  
 اندوگین کرد و در او حاکم گردانید

کتاب القدر و شکر  
 و کتک الحیره الجدید اذا  
 صب فیها الماء  
 رن) کت الکلام فی اذنیه  
 سخن در گوش وی گفت در از با وی  
 در میان نهاد و نیز کت شمر  
 منه المثل لکتته ایا لکت النعم  
 ای لکت لا ولا تحمید و یقال اتانا  
 بعبیش ما یکت مدد ای ما یکت  
 کتکت که حربه نرم رفتن یا کام  
 نزدیک نهاده شتافتن و نرم خندیدن  
 و هودون القهقهه  
 کتات سخن در گوش کسی گفتن  
 و در از با وی در میان نهادن  
 کتات راز با کسی در میان  
 نهادن و شنیدن  
 کتکت آهسته و نرم  
 رفتن یا کام نزدیک نهاده شتافتن  
 کت کت بافتح  
 سنگریزه کت از کج  
 رن) کت الطعام کت بافتح  
 سیر خوردن آنرا و کتکت الیزیم  
 فلان برداشت و انداختن بروی  
 گرد و خاک را یا در کشید جامه را از وی  
 و کتکت الذبی الاض خوردن  
 آنچه بر زمین بود و کتکت الشیء  
 رسید پیوست پس اثر کرد در آن  
 کت و کتت حرکت ساره  
 است و کوی بک برف منس حرم با  
 الله تعالی و فراهم آمد نگاه مرد و شانه  
 از مردم و اسب کتکت کتکت  
 هر دو معنی دوش است یا میان دوش  
 یا پشت اتاد و کتکت مع و یقال لهم کتکت